



رانندگی بین خطوط خدا

اگر زندگی را سفری فرض کنیم که از لطف الهی آغاز و به رحمت او ختم می‌شود، خواهیم دید که میان «مسیر عمر» و «جاده‌های بین شهرها» شباهت‌های جالبی وجود دارد:

در هر دو تابلوهایی برای هدایت ما نصب شده‌اند؛ تابلوهایی مثل سبقت ممنوع، بوق زدن ممنوع، آهسته برانید، خطر، جاده باریک می‌شود، کمر بند ایمنی را ببندید و ... همچنین در مسیر زندگی، خدای مهربان تابلوهایی برای هدایت ما در نظر گرفته است. تابلوهایی مانند: دروغ ممنوع، تمسخر ممنوع، دست‌درازی به مال یتیم ممنوع، اسراف ممنوع، تقوا پیشه کنید، انفاق کنید، به پدر و مادر نیکی کنید، پشت سر یکدیگر غیبت نکنید و بسیاری دستورهای دیگر برای اینکه مسیر زندگی را به سلامت و بدون واژگونی و حوادث ناگوار طی کنیم. آیین‌نامه رانندگی در جاده زندگی را خود آفریدگار از طریق پیامبر اکرم (ص) به بشر هدیه کرده است. حال که در مسیر دایره‌وار زندگی یک دور دیگر زده‌ایم و خود را برای دور بعدی آماده می‌کنیم، چه قدر خوب است که این آیین‌نامه آسمانی‌مان را دوباره مرور کنیم تا انسانی‌تر برانیم و خود را برای دور بعدی آماده می‌کنیم، چه قدر خوب است که این آیین‌نامه آسمانی‌مان را دوباره حتما دیده‌اید که در حاشیه آینه بغل بعضی ماشین‌ها نوشته‌اند: «شیا از آنچه در آینه می‌بینید به شما نزدیک‌ترند!»

یک ویژگی دوره جوانی این است که آدم آینده را خیلی دور می‌بیند و هشدار آینه‌ها را جدی نمی‌گیرد. اما اگر دوران کودکی‌مان را به یاد آوریم، خواهیم دید که: «چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند.» بیایید در آستانه سال نو آینه‌ها را جدی‌تر بگیریم. بین خطوط خدا برانیم و با خود عهد کنیم که سفری خوش و بدون جرمه داشته باشیم. ان شاءالله.

حبیب یوسف‌زاده

مدیر مسئول: محمد ناصر

سر دبیر: محمدعلی قربانی

شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری ،

حسین امینی پویا، علی صفر جعفریان،

سیدکمال شهاب‌لوسیدامیر سادات موسوی،

ناصر نادری، حبیب یوسف‌زاده

کارشناس شعر: سعید بیابانکی

کارشناس داستان: داود غفارزادگان

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: ایمان اوچیان

شمارگان: ۹۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۴۵۸۴

تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - شماره: ۸۸۳۰۱۴۷۸

شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق

پستی ۱۵۸۷۵/۴۵۶۷ تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲



۴۰ روزگار سخت نجف

۴۲ چه «برنامه» ای داری؟

۴۴ جامعه کوچک

۴۶ سرگرمی

۴۷ Cooking

۴۸ عکاس صنعتی

۲ قرائتی نو

۴ شش پویش تا پوشش

۶ فکر همگانی فکر قهرمانی

۱۰ آشغال‌های دوست داشتنی

۱۲ ارتباط با جهان

۱۴ خنده‌زار

۲۰ به راه‌بادیه

۲۳ پای گران‌قیمت من

۲۴ کت جادویی!

۲۶ شعر خانه

۳۰ رسیده‌ها و Callها

۳۲ تقویم

۳۴ خودت یاد بگیر

۳۶ جام جهانی رشد

۳۸ آمار تو می‌گیرم!



کار و بار مسئولیت

اگر در کار گروهی به تو وظیفه‌ای محول می‌شود، باید تمام و کمال به انجام آن دل بسپاری.



خیابان قدیمی تهران که دو حرف است. مطمئناً جواب این سؤال خیابان ری است. اما اگر نمی‌دانستیم چه مشکلی پیش می‌آمد؟ هیچی! حالا که فهمیدیم چه گره‌ای باز شد؟ باز هم هیچی! از این مطالعات هیچی زیاد داریم. رودخانه‌ها، دره‌ها، پایتخت‌ها؟ مثلاً برای جوانان کتاب می‌نویسند دربارهٔ تعداد برادران شیخ مفید، نام فرزندان و محل تولدشان. مگر مهم است؟ اما به اینکه شیخ مفید چه کرد که شیخ مفید شد و یا کلید و رمز موفقیت ایشان چه بوده است، نمی‌پردازند. امام خمینی (ره) با ۲۰۰ تا کتاب در کتابخانه‌اش دنیا را تکان داد، اما محسن قرائتی با ۱۰ هزار تا کتاب یک مزرعه را هم تکان نداده است.

■ جوانان چگونه از جوانی و وقت خودشان به بهترین نحو استفاده کنند؟

باید مسائلی یاد بگیرند که مورد نیازشان است؛ مثل خط خوب، شننا، تیراندازی، کارهای دستی، هنرهایی که پدر و مادرها دارند. هر بچه‌ای با ذوق و امکانات خودش. یعنی اگر پدر خانواده نجار باشد، خوب نجاری راحت‌تر است و دیگر نیازی به کارگاه و سرمایه‌گذاری نیست. در کنار پدرش آموزش می‌بیند. یا اگر مادری خیاط است، هنر مادر به بچه‌اش منتقل شود. ما در حال حاضر میلیون‌ها پدر و مادر

علم بی‌خاصیت

گفت‌وگو با حجت الاسلام محسن قرائتی

مطمئناً این عبارت را بارها شنیده‌اید که هر چه بکارید همان را درو می‌کنید. دوران نوجوانی و جوانی زمان کاشتن بذرها در دل انسان‌هاست. بذرهایی که اگر درست انتخاب شوند، روزی به درختان پربار و تناور تبدیل خواهند شد. اما اینکه چه نوع بذری در وجودمان بکاریم، نیازمند مشورت با بهترین افراد است. به همین دلیل این بار با حجت الاسلام والمسلمین محسن قرائتی، معلمی که سال‌ها در قاب جادویی تلویزیون درس‌هایی از قرآن را به ما آموخته است، دربارهٔ علم مفید، کار، و روش زندگی به گفت‌وگو نشستیم.

باشند: «و علما نافعاً.» پیغمبر ما هر روز در دعایشان می‌گفتند پناه می‌برم به خدا از اطلاعات بی‌خاصیت. بلای امروز ما همین موضوع است. گاهی علم ما نافع نیست. در جدول روزنامه سؤال پرسیده می‌شود:

■ آقای قرائتی شما بارها دربارهٔ علم مفید در برنامه‌های تلویزیونی صحبت کرده‌اید. علم مفید چه نوع علمی است؟
عقل و اسلام می‌گوید که علم‌ها باید مفید



تا دینمان را حفظ کنیم. به جای اینکه به قرائتی بگویند مجتهد است یا نیست، باید پرسند چه هنری دارد. هنر او مهم است نه چیز دیگری.

آقای قرائتی، جوان امروزی چگونه باید موجب رشد خودش شود؟ قرآن درباره الگوی رفتاری جوان چه می‌گوید؟

درون هر کاری که انسان انجام می‌دهد، باید سه نوع رشد وجود داشته باشد: رشد جسمی، مثل مسائل طبی و بهداشت، رشد روحی، مثلاً کمال و سخاوتش بیشتر شود و رشد فکری. پس باید رشد در سه بُعد علمی، روحی و جسمی رخ دهد. شما در اطلاعات غیرمفید هیچ رشدی نمی‌بینید. نه په درد دنیا می‌خورد و نه به درد آخرت. مثلاً یک نمونه رشد در قرآن این است که خداوند به حضرت موسی(ع) می‌گوید: فکر نکن که چون پیامبر اولوالعزمی همه مسائل را می‌دانی.

فردی وجود دارد که باید پیش این مرد شاگردی کنی. قرآن می‌گوید: موسی پیش او (خضر) رفت و گفت: «هل أتبعک علی أن تعلمن مما علمت رشداً». (کهف، ۶۶) هل یعنی آیا، أتبعک یعنی تبعیت کنم از تو برای رشد من. یعنی باید رشدی در وجود من باشد.

فردی وجود دارد که باید پیش این مرد شاگردی کنی. قرآن می‌گوید: موسی پیش او (خضر) رفت و گفت: «هل أتبعک علی أن تعلمن مما علمت رشداً». (کهف، ۶۶) هل یعنی آیا، أتبعک یعنی تبعیت کنم از تو برای رشد من. یعنی باید رشدی در وجود من باشد.

فردی وجود دارد که باید پیش این مرد شاگردی کنی. قرآن می‌گوید: موسی پیش او (خضر) رفت و گفت: «هل أتبعک علی أن تعلمن مما علمت رشداً». (کهف، ۶۶) هل یعنی آیا، أتبعک یعنی تبعیت کنم از تو برای رشد من. یعنی باید رشدی در وجود من باشد.

فردی وجود دارد که باید پیش این مرد شاگردی کنی. قرآن می‌گوید: موسی پیش او (خضر) رفت و گفت: «هل أتبعک علی أن تعلمن مما علمت رشداً». (کهف، ۶۶) هل یعنی آیا، أتبعک یعنی تبعیت کنم از تو برای رشد من. یعنی باید رشدی در وجود من باشد.



دیگر، علم‌های غیرمفید باید پاک‌سازی شوند. قرآن می‌گوید: یک سلسله از اطلاعات بی‌خاصیت هستند. قرآن گله می‌کند که نشسته‌اند به جای هدف آمار می‌گیرند. مثلاً در خصوص تعداد اصحاب کهف می‌فرماید: «ثلاثه رابعهم کلبهم ... خمسہ سادسهم کلبهم ... سبعة و ثامنهم کلبهم». دانستن اینکه اصحاب کهف چهار نفر بوده‌اند یا شش نفر چه فایده‌ای دارد؟ موضوع این است که تعدادی مرد جوان در محیط فاسدی قرار داشتند. دیدند دینشان دارد از دست می‌رود، گفتند ما از این جامعه می‌رویم و در مکان دیگری زندگی می‌کنیم

هنرمند داریم. پدر و مادرها هنرهایشان را به فرزندان خودشان آموزش دهند. از طرف دیگر، در مدتی که بچه‌ها در اختیار آموزش و پرورش هستند، بهتر است هنری آموزش ببینند مثل بافندگی، خیاطی، آشپزی، مکانیکی، گچ بری و یا هر هنری که خودشان دوست دارند. براساس هنر نمره بگیرند و نه بر اساس محفوظات. حالا اگر به دانشگاه رفت هنری هم در آنجا یاد بگیرد. در این صورت فارغ‌التحصیلان ما دو نوع هنر یاد گرفته‌اند. حالا اگر استخدام شد، الحمدلله و اگر استخدام نشد، دیگر منتظر استخدام نمی‌ماند. اما از طرف



با اینکه سؤالات بسیار زیادی باقی مانده بود، به دلیل فشردگی برنامه‌های آقای قرائتی مجبور به خداحافظی شدیم. ایشان با مهربانی ما را بدرقه کردند. از اتاقشان که خارج شدم یاد این بیت معروف مولانا در «دیوان شمس» افتادم:

درخت و برگ برآید ز خاک این گوید
که خواجه هر چه بکاری تو را همان روید

شش پوشش تا پوشش

حرف‌های کلی، دلیل‌های ناقص و نقل‌قول‌های دیگران نمی‌تواند موضوعی را رد یا اثبات کند. آنچه لازم است، حرف‌های محکمه‌پسند است که قابل دفاع باشد. آن هم روش خاص خود را دارد. زیاد شنیده‌ایم که در بحث‌های جدی، حق را به جانب خود می‌دانیم، اما خود را متعهد به منطقی و صحیح بودن مطالب و دلایلی که می‌آوریم، نمی‌دانیم. در این شماره به روش درست تحقیق و منطقی صحبت کردن، پرداخته‌ایم.

۱ سؤالی که در ذهن داریم را به صورت شفاف و واضح بنویسیم.

گاهی از موضوعاتی در ذهن رنج می‌بریم، یا موضوعاتی کاملاً ذهن ما را مشغول کرده‌اند، ولی دقیق و واضح نمی‌دانیم یا نمی‌توانیم آن‌ها را برای دیگری بیان کنیم. قدم اول تحقیق، طرح دقیق مسئله است. مثلاً:

- چرا حجاب اجباری است؟
- آیا حجاب داشتن به شرایط جامعه مربوط می‌شود؟

است و دیگر نیازی به اجباری کردن حجاب نیست!

وقتی از ایشان پرسیدیم که دلایلتان برای این موضوع چیست؟ پاسخ شنیدیم که: «ما تحقیق کرده‌ایم.»

کتاب‌هایی که خوانده‌اند یا منابعی که بررسی کرده‌اند را جویا شدیم. این بار پاسخ دقیقی نشنیدیم. نام چند کتاب، بدون نام مؤلف یا بدون اشاره مستقیم به قسمت‌هایی که خوانده شده را بیان کردند. کم‌کم مسئله اصلی شناخته شد. هر دو گروه از تحقیق و مطالعه و بررسی صحبت می‌کردیم، ولی معنا

و مفهوم مشترکی از این واژگان نداشتیم. این بود که تصمیم گرفتیم ابتدا به

پیش از هر چیز پای صحبت صادقانه تعدادی از دوستان شما نشستیم و آن‌ها آنچه را در ذهن داشتند، با ما در میان گذاشتند. موضوع اصلی این بود که چرا خانم‌ها باید حجاب داشته باشند و چرا اجبار و نه اختیار! دلیل شکل‌گیری این سؤال هم آن بود که تصور می‌کردند مطالعه و تحقیق کرده‌اند و پاسخ قانع‌کننده‌ای نیافته‌اند.

آنان عقیده داشتند دین در این زمینه بین دختر و پسر فرق گذاشته است و حجاب موضوع زمان حال نیست. شرایط گذشته ایجاب می‌کرد که زنان حجاب داشته باشند و در دوران ما، پیشرفتی که علم کرده است و نقشی که زنان در جامعه پیدا کرده‌اند، این موضوع را تغییر داده

۲ به کتابخانه برویم و درباره موضوع و مسئله خود جست‌وجو کنیم.

ممکن است کتابی با این موضوع پیدا کنیم یا مؤلفی را بیابیم که روی این موضوع کار کرده و مقاله یا کتاب‌هایی درباره آن نوشته است.
نمونه: در اینجا به سه عنوان کتاب معتبر مربوط به سه دوران متفاوت، قبل از انقلاب اسلامی، اوایل انقلاب و حال حاضر اشاره می‌کنیم.

هنر زن بودن دکتر علی کدیور	حجاب شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد	حجاب بی حجاب محمدرضا زائری
۱۳۵۳	۱۳۵۹	۱۳۹۰

برای فهم بیشتر نیاز است که کل کتاب‌ها را با دقت بخوانیم. سپس درباره ارتباط آنچه خوانده‌ایم و پاسخ سؤال خود بیندیشیم.

۳ از مطالب مهم یادداشت برداریم.

همواره امکان دارد فراموش کنیم، کدام مطلب مهم را در چه کتابی و چه صفحه‌ای خوانده‌ایم. پس لازم است، موضوعاتی را که می‌خواهیم به‌عنوان دلیل در بحث خود ارائه دهیم، با ذکر مشخصات اصلی (عنوان کتاب یا مقاله، شماره صفحه، نویسنده و سال انتشار) یادداشت کنیم. به این کار «فیش‌برداری» می‌گویند.

۴ درباره مسائل مرتبط روز شناخت و آگاهی به‌دست آوریم و با روش‌های استدلال آشنا شویم.

تا اینجا به صورت علمی در زمینه مورد نظر دانش و آگاهی خود را بالا بردیم. لیکن برای بحث کردن نیاز داریم شناخت بیشتری از مسائل و چالش‌های روز داشته باشیم. درس‌های هندسه و جبر می‌توانند پایه‌های منطقی بحث کردن ما را قوی کنند.

**حالا آماده‌اید بحث کنیم؟
تحقیق به صبوری و صرف زمان مناسب نیاز دارد.
مطمئن باشید با رعایت قواعد بحث، دیدگاهتان تغییر خواهد کرد. کافی است یکبار امتحان کنید.**

۵ اگر قانع نشدیم، شناخت منابع جدیدتر برای مطالعه و یا گاهی مطالعه دوباره و دقیق‌تر کتاب‌های از قبل مطالعه شده ضرورت دارد.

ممکن است پس از گفت‌وگو احساس کنیم که به دلایل و زمان بیشتری برای فکر کردن نیاز داریم. از فرد متخصص می‌خواهیم تا ما را راهنمایی کند. خواندن منابع جدید در این مرحله، افق فکری ما را گسترده‌تر می‌سازد.

۶ با متخصصین و اهل فن به بحث و گفت‌وگو بنشینیم.

همواره بین شنیدن یا خواندن تا درک کردن فاصله‌ای است که با گفت‌وگو و بحث منطقی پر می‌شود. پس لازم است با متخصصین این حوزه گفت‌وگو کنیم. شناخت متخصصین از طریق کتاب‌ها و مقاله‌های معتبر و نشریات و پرسش از معلم و مشاور مدرسه یا پدر و مادر امکان‌پذیر است.





فکرهمگانی فکرقه‌رمانی

در شماره قبل سه عامل اصلی را معرفی کردیم که ما را از رسیدن به تفکر خلاق و موفقیت باز می‌دارد. در این شماره قصد داریم به بررسی ویژگی‌ها و نحوه فکر کردن در دو گروه «همگانی» و «قه‌رمانی» بپردازیم و ویژگی‌های هر یک را شرح دهیم.

ردپای خلاقان

تجربه کردن دو اتفاق در فاصله زمانی کمتر از دو ماه باعث شد به نتیجه‌های دست یابم. چندی پیش به توصیه برخی دوستان در کلاس شنا ثبت‌نام کردم تا مشکل اضافه وزنم را حل کنم. هفته اول همه چیز روبه‌راه بود، اما در هفته دوم خواب خودم را جذاب‌تر از ورزش نشان داد. در هفته بعد بی‌حوصلگی به سراغم آمد و هفته‌های بعدی هم که دیگر خبری از ورزش نبود. این موضوع و چرایی‌اش در ذهنم باقی ماند تا روزی در سفری هوایی با یک مربی دوومیدانی روس تبار هم‌مسیر شدیم. پیرمردی به نام فتودور که به قول خودش چندین قهرمان المپیک در پرش با نیزه تحویل جهان داده بود.

بعد از کمی گفت‌وگو درباره ورزش، البته آن هم با اطلاعات دست‌وپا شکسته من، دل را به دریا زدم و داستان را تعریف کردم. گفتم نفهمیدم چی شد ورزشی را که انتخاب کرده بودم، کنار گذاشتم. جناب فتودور لبخندی زد و بعد برایم توضیح داد که دو نوع ورزش داریم: «همگانی» و «قهرمانی». گفت: «ورزش همگانی تکلیفش با خودش معلوم است. اگر روزی خوابت می‌آید، می‌توانی بخوابی و در عوض فردا مسیر خانه تا محل کارت را پیاده قدم بزنی. نیاز نیست آن قدر به خودت فشار بیاوری که فشار خونت بعد از تمرین افت کند. همین که گاهی در باشگاهی باشی و به آرامی قدم بزنی و با بقیه صحبت کنی، کفایت می‌کند. اما داستان ورزش قهرمانی جداست. در این حالت هدف بر هر چیزی ارجحیت دارد. اگر خوابتان بیاید، بی‌حوصله باشید، یا هر چیزی دیگر، باید رأس زمان در ورزشگاه حاضر شوید و بیشترین فشار ممکن را تحمل کنید. چون می‌دانید که اگر لحظه‌ای مکث کنید، ممکن است دست آخر با لحظه‌ای تأخیر قطار موفقیتتان را از دست بدهید و قطار همراه خودش رویاها و اهداف شما را برده باشد.» همانجا بود که دانستم نمی‌شود بدون هدف و جدیت رشته‌های ورزشی را دنبال کرد و در آن قهرمان شد.

در اندیشیدن نیز همین دو تمثیل صادق هستند. برخی از ما در مورد موضوعی فکر می‌کنیم، اما همگانی! گاهی که یادمان بیفتد، در موردش فکر می‌کنیم و بعد بقیه آپ برتقالمان را می‌خوریم و فوتبال

می‌بینیم تا دوباره روزی یادش بیفتیم. هرچند یادمان نیست آن مورد جذابی که چند روز پیش در فکرهایمان به آن رسیدیم چه بود! این نوع «فکر کردن همگانی» غالباً به نتیجه خارق‌العاده منجر نمی‌شود. اما در «فکر کردن قهرمانی» باید پشت میز بنشینیم، موضوع را شفاف کنیم و از تمامی امکانات تحلیل نقشه فکری استفاده کنیم. مانند کارآگاهی با حوصله قدم به قدم را واکاوی کنیم و دستاوردهایمان را مکتوب کنیم. چرا؟ چون هدفی داریم و با جدیت آن را دنبال می‌کنیم: دنبال راهی برای حل یک مشکل یا شاید دنبال ایده‌ای برای راه‌اندازی کسب‌وکاری پردرآمد هستیم! این نوع فکر کردن قهرمانی شرایط مختص به خودش را دارد. گاهی ما نیاز داریم ساعتی از روز پشت میز تحریرمان بنشینیم و با دقت ایده‌ها و افکارمان را در مورد موضوعی بررسی کنیم. دفترچه‌ای مختص به حل آن مشکل داشته باشیم و روزها و ساعت‌ها حاصل فکر کردنمان را در آن مکتوب کنیم. بی‌شک همین جدیت «تفکر قهرمانی» است که باعث می‌شود، تمام جوانب را واکاوی کنیم و به موقع سوار بر قطار موفقیت به سکوی قهرمانی برسیم.

پا جای پای خلاقان

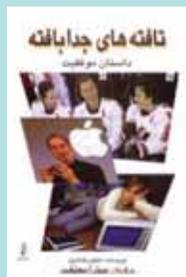
در حدود سال‌های ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ ادبیات داستانی را به‌صورت «همگانی» دنبال می‌کردم. اما اواخر همان سال‌ها بود که ذهنم

بر ایده‌های متمرکز شد. در همین بین هدفی هم با دیدن پوستر جشنواره جوان خوارزمی در ذهنم قد کشید. یکی از سرسیدهای سال گذشته پدر را قرض گرفتم و شروع کردم به خواندن کتاب‌ها. چون دانش‌آموز بودم و می‌ترسیدم وضعیت درسی‌ام لطمه بخورد، تصمیم گرفتم شبی ۴۵ دقیقه را صرف این کار کنم. شب‌ها کنار شومینه می‌خوابیدم و با روشن کردن چراغ‌های بالای سرم، ۴۵ دقیقه‌ام را صرف خواندن می‌کردم. گاهی خستگی بود و سوزش چشم‌ها در آخر شب، اما همین که به رویاپردازی می‌افتادم، می‌دیدم که در جمع برگزیدگان خوارزمی ایستاده‌ام. همین هدف راه را هموار می‌کرد.

تقویم اول پر شد. مدام شب‌ها در موردش با جدیت فکر می‌کردم و با تغییراتی مطالب را در سررسید تاریخ گذشته بعدی پاک‌نویس می‌کردم. این دوره یک سال و سه ماه طول کشید تا در نهایت در اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ مقاله‌ام را تحویل دبیرخانه دادم. و وقتی روز ۱۶ آذر ماه تندیس طلایی جشنواره را در دستم گرفتم ایمان داشتم به «فکر کردن قهرمانی»...

ذکر این خاطره در کنار خاطره قبلی می‌تواند بیانگر این باشد که انسان توانایی کشف هر سرزمینی از اندیشه و موفقیت را دارد، فقط کافی است که بر آن متمرکز شود و در موردش «قهرمانی» فکر کند نه «همگانی».

معرفی یک خوراک فکر



کتاب «خارق‌العاده‌ها» شامل چندین و چند داستان از افرادی است که با جدیت و تمرکز بر اهدافی، توانسته‌اند از سطح تفکر «همگانی» به تفکر «قهرمانی» دست یابند. کتاب به قلم مالکوم گلدول است و در آن با افرادی آشنا می‌شویم که با تمرکز و جدیت سال‌ها و ماه‌ها وقت خود را صرف فکر کردن در مورد مسائلی کرده‌اند، تا دست آخر با کشف راه‌حلی درخشان همه را خیره ساخته‌اند. این افراد در حوزه‌های متفاوتی فعالیت می‌کرده‌اند؛ از استیو جابز و بیل گیتس گرفته تا موسیقی‌دانی که هفت سال روزی چهار ساعت از وقت خود را در کتابخانه مرکزی خیابان «سوهو» در انگلستان صرف مطالعه و بررسی سبک موسیقی مورد نظر خودش می‌کرده است. این کتاب هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده و می‌تواند انتخاب خوبی برای مترجمان جوان باشد تا خواندن این کتاب ارزشمند را برای فارسی زبان‌ها ساده‌تر کنند.

۱. مانند نرم‌افزارهای رایانه‌ای چون «Mindmaping» یا «X-mind» که به ما امکان می‌دهند، افکارمان را دسته‌بندی و آن‌ها را به صورت دیجیتالی مکتوب کنیم. ۲. Outliers / ترجمه: بهینا معتقد

بی‌نویس

کاروبار مسئولیت

اگر در کار گروهی به تو وظیفه‌ای محول می‌شود، باید تمام و کمال به انجام آن دل بسپاری. نگذار بی تفاوتی، بی حوصلگی یا بی خیالی و ترس تو را از انجام وظیفه دور کند. ارتباط، هماهنگی، اعتماد، تلاش و از همه مهم تر، حمایت متقابل دستاوردهای توست از این مشارکت.





آشغال‌های دوست‌داشتنی

این گونه مواد وجود دارد و نمی‌توان آن‌ها را به کوچه و خیابان ریخت. مواد آتش‌نشانی، آفت‌کش‌ها، مواد دارای جیوه مانند لامپ‌های فلوروسنت، مواد سرب‌دار و دیگر فلزاتی که در رایانه‌ها به کار برده می‌شوند، آزیست و روغن سوخته‌های خودروها و باتری‌ها از جمله مواد خطرناک‌اند.

پسماندهای غذایی

باقی‌مانده‌های غذاها، مانند اجزای میوه‌ها و سبزیجات و نیز غذاهای پخته شده از این نوع مواد هستند. پسماندهای غذایی تجزیه‌پذیرند، یعنی پس از مدتی به مواد ساده‌تر و قابل جذب برای گیاهان تجزیه می‌شوند.

پسماندهای شهری

موادی مانند پسماندهای غذایی، کیسه یا بطری پلاستیکی آب و نوشابه، اثاثیه دورریختنی، بخش‌های بریده شده گیاهی، پاکت‌های مواد مختلف، لوازم خانگی خراب شده و لباس‌هایی که از خانه‌ها، اداره‌ها، مدارس، فروشگاه‌ها به بیرون انداخته می‌شوند، از پسماندهای شهری هستند.

پسماندهای بیمارستانی

بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها، مراکز درمانی،

همه ما کم و بیش زباله تولید می‌کنیم؛ بعضی‌ها کمتر، بعضی‌ها بیشتر. بعضی‌ها آگاهانه بسیار کم زباله تولید می‌کنند؛ چون خطرهای آن را می‌دانند و نسبت به محیط‌زیست خود احساس مسئولیت می‌کنند. در بعضی کشورها پسماندها را مدیریت می‌کنند. اما در بعضی دیگر نسبت به آن‌ها بی‌اعتنا هستند و در آنجا پسماندها زبان‌های بسیاری به انسان‌ها، گیاهان و جانوران می‌رسانند. مدیریت پسماند یکی از مهم‌ترین مسائل محیط‌زیست است.

پسماند چیست؟

هر ماده‌ای استفاده‌ای که پس از مصرف اولیه دور ریخته می‌شود، پسماند نام دارد؛ مانند پسماندهای شهری و خانگی، پسماندهای خطرناک، فاضلاب‌ها، پسماندهای بیمارستانی، پسماندهای صنعتی و کشاورزی، و نیز پسماندهای رادیواکتیو.

انواع پسماند

پسماندها را می‌توان از چند نظر دسته‌بندی کرد. در درجه اول می‌توان آن‌ها را به دو نوع مایع و جامد تقسیم کرد که هر دو ممکن است خطرناک باشند.

پسماندهای مایع

بعضی از پسماندها در ابتدا جامدند و جامد باقی می‌مانند، اما بعضی دیگر پس از مدتی به مایع تبدیل می‌شوند. بعضی دیگر از پسماندها از اول مایع‌اند؛ مانند فاضلاب‌های خانگی که از شست‌وشو در خانه‌ها تولید می‌شوند یا

فاضلاب‌های کارخانه‌ها که دارای مواد سمی و فاضلاب‌های کشاورزی که دارای کودها و سموم کشاورزی هستند.

پسماندهای جامد

انسان بیشتر پسماندهای جامد را در خانه‌ها یا در کارخانه‌ها تولید می‌کند. لاستیک خودرو، روزنامه، اثاثیه شکسته منزل و حتی بعضی پسماندهای غذایی جامدند.

پسماندهای خطرناک

پسماندهای خطرناک موادی هستند که وارد محیط‌زیست می‌شوند و می‌توانند زندگی انسان‌ها، گیاهان و یا جانوران را به خطر اندازند. مواد آتش‌زای، مواد اسیدی و خورنده یا سمی مثال‌هایی از پسماندهای خطرناک هستند. در بسیاری کشورها قوانینی برای دفع

بازیافت

چه می‌توانیم بکنیم؟

بیشتر وقت‌ها هنگامی که می‌خواهیم کارهای خوب و درست انجام دهیم، فکر می‌کنیم، تنهایی و کارمان ارزش ندارد؛ در حالی که این طور نیست. میلیون‌ها نفر در جهان مانند شما فکر می‌کنند و کار درست را انجام می‌دهند. ما می‌توانیم این کارها را انجام دهیم:

- تولید زباله را کاهش دهیم. این بار که سطل زباله را خالی می‌کنید، به محتویات آن توجه کنید. فکر کنید آیا بین آن‌ها اشیایی یافت می‌شوند که می‌توانسته‌اند آنجا نباشند؟
- تلاش کنید میزان تولید زباله را به نصف کاهش دهید. مثلاً به جای دستمال کاغذی از حوله و به جای ظروف یک‌بار مصرف از ظروف معمولی استفاده کنید.
- وقتی که به خرید می‌روید، از کیسه‌های دائمی پارچه‌ای استفاده کنید و کیسه‌های پلاستیک به کار نبرید.
- از اشیاء دوباره استفاده کنید. بعضی اشیاء را می‌توان چند بار استفاده کرد. جعبه‌های بسته‌بندی، کاغذهای کادو، لباس‌ها، اثاثیه منزل و حتی اسباب بازی‌ها. اگر به آن‌ها احتیاج ندارید و نمی‌خواهید از آن‌ها استفاده کنید، می‌توانید آن‌ها را به کسانی ببخشید که می‌توانند استفاده کنند.
- هرگز برای دور انداختن اشیاء عجله نکنید.

پسماندهای خانگی

شیشه، چرم، غذا، مواد الکترونیک، پلاستیک و فلزات از پسماندهای خانگی هستند. به اشیای خانه توجه کنید. بیشتر آن‌ها روزی زباله خواهد شد.

زباله‌های ساختمانی

آجر، سنگ، سیمان و گچ از زباله‌های ساختمانی هستند. شهرهایی که بازسازی سریع‌تر دارند، مواد ساختمانی تخریب شده بیشتر تولید می‌کنند.

زباله‌های الکترونیک

لوح‌های فشرده، تلفن، جاروبرقی و همه لوازم الکترونیکی خانگی در این گروه جای دارند. برخی لوازم الکترونیکی مانند تلویزیون دارای عناصر سرب، جیوه و کادمیوم هستند. این مواد برای محیط‌زیست و انسان بسیار زیان‌آورند.

مدیریت پسماند

راه‌های متفاوتی وجود دارد. یکی از آسان‌ترین راه‌ها سوزاندن آن‌هاست. در کشورهایی که جای کمی برای انباشتن زباله دارند، این کار را انجام می‌دهند. در این کشورها خانه‌ها دستگاه سوزاندن زباله دارند، اما دستگاه‌های بزرگ شهری نیز برای این کار ساخته شده‌اند. برای دفع زباله‌های بیمارستانی سوزاندن یکی از بهترین راه‌هاست. سوزاندن زباله‌ها کربن‌دی‌اکسید تولید می‌کند که برای محیط‌زیست زیان‌آور است. دستگاه‌های نوین زباله‌سوز طوری طراحی شده‌اند که کربن‌دی‌اکسید بسیار کمی تولید می‌کنند.

دام‌پزشکی‌ها و آزمایشگاه‌ها این نوع پسماندها را تولید می‌کنند. برخی از پسماندهای بیمارستانی خطرناک‌اند. مواد دارویی، خون، بخش‌های بدن، مواد زخم‌بندی و سرنگ‌های تزریقی از این نوع مواد هستند.

پسماندهای کشاورزی

کشاورزان، دام‌داران و پرورش‌دهندگان ماهی پسماندهای کشاورزی را تولید می‌کنند. ظروف خالی سموم دفع آفات، کودها و باقی‌مانده‌های سموم از این نوع پسماندها هستند.

خودروهای فرسوده

وقتی خودروها غیرقابل استفاده می‌شوند، آن‌ها را در جایی که قبرستان خودرو نامیده می‌شود، رها می‌کنند تا زنگ بزنند و از بین بروند. اما راه بهتری هم برای استفاده بهینه از آن‌ها وجود دارد. در بسیاری از کشورها خودروهای فرسوده را به کارگاه‌هایی می‌فرستند و اجزای آن‌ها را از هم جدا و بازیافت می‌کنند و بقیه آن را به محل‌های دفن زباله می‌فرستند.

ت

ارتباط با جهان

امروزه ارتباطات ماهواره‌ای امکان ایجاد ارتباط با مناطق دور دست را فراهم آورده است. اغلب ماهواره‌ها با مدار زمین «هم‌گرد» هستند. یعنی سرعت چرخش آن‌ها با سرعت گردش زمین برابر است. در نتیجه ماهواره نسبت به زمین ثابت است و به راحتی می‌تواند اطلاعات را به سطح زمین مخابره کند. ماهواره‌ها مأموریت‌های متفاوتی دارند؛ مأموریت‌هایی مثل جهت‌یابی و هواشناسی، تحقیقاتی، نظامی و مخابراتی.

ماهواره، پل ارتباط

ماهواره می‌تواند دو نقطه از کره زمین را به هم پیوند دهد. امواجی که بین زمین و آنتن‌های ماهواره ردوبدل می‌شوند، از طیف امواج رادیویی هستند که از مکالمات تلفنی و تلویزیونی تا داده‌های رایانه را شامل می‌شود. مثلاً برای یک تماس بین اروپا و آمریکا، ابتدا داده‌ها به

شکل سیگنال‌ها به یک ایستگاه زمینی و بعد از ایستگاه به ماهواره مخابره می‌شوند. ماهواره همان سیگنال‌ها را به یک ایستگاه در آمریکا مخابره می‌کند و آنتن ایستگاه سیگنال‌های دریافتی را به مقصد می‌رساند.

امواج رو به پایین

ماهواره سیگنال‌ها را به نقاط دیگر جهان ارسال می‌کند. در این حالت جهت حرکت امواج به سمت زمین است.

امواج رو به بالا

ماهواره سیگنال‌هایی را که از سمت زمین می‌آیند، دریافت می‌کند.



ایستگاه‌های زمینی

ایستگاه‌های زمینی ساختمان‌هایی غالباً بزرگ هستند که به آنتن‌ها و تجهیزات لازم برای ارسال و دریافت سیگنال‌های ماهواره‌ای مجهزند. آنتن‌های این ساختمان‌ها می‌توانند هزاران هزار موج رادیویی را دریافت و ارسال کنند. مدل‌های کوچک‌تر این ایستگاه‌ها به گونه‌ای تجهیز شده‌اند که می‌توان آن‌ها را روی کشتی‌ها و هواپیما هم نصب کرد.

پخش برنامه‌های تلویزیونی

اوسال، اخبار یا برنامه‌های دیگری به ماهواره‌ها، دریافت سیگنال‌ها توسط ماهواره و پخش آن‌ها به موقعیت‌های گوناگون جغرافیایی را «ارتباط تلویزیونی ماهواره‌ای» می‌گویند.

آنتن فرستنده

آنتن زمینی اطلاعات را از ماهواره می‌گیرد و آن را پخش می‌کند. این یک عمل کلیدی در هر ارتباط مخابراتی است.

ایستگاه تلویزیونی

ساختمانی مجهز روی زمین است که از طریق آنتن اطلاعات ماهواره یا بلعکس دریافت می‌کند.

واحد سیار

این واحد برای پوشش خبری وقایعی که در موقعیت‌های مختلف اتفاق می‌افتند، فرستاده می‌شود.

مشتریان خاص

مشتری خصوصی کسی است که برای دسترسی ماهواره‌ای اجاره می‌دهد.

شبکه خصوصی

شبکه‌ای مخصوص گروهی از شرکت‌های خصوصی است.

شبکه عمومی

ارتباط تلفنی بین دو نقطه است.

آنتن ثابت

برای ارسال و دریافت اطلاعات از آن استفاده می‌شود و می‌تواند با تمام نقاط زمین ارتباط برقرار کند.

صفحه‌های خورشیدی
نور خورشید را می‌گیرند و به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کنند.

گیرنده خودکار
این قسمت قلب ماهواره است که پارازیت‌های ایجاد شده توسط جو را حذف می‌کند.

حرکت روی سه محور مختصات
ماهواره برای تصحیح موقعیت خود در هر سه جهت می‌چرخد:



بازتاب‌دهنده
سیگنال‌ها را دریافت و سپس در همان جهت ارسال می‌کند.

مجموعه ماهواره ابریدیم
«ایریدیم» یک سیستم تلفن همراه ماهواره‌ای است که در مدار پایین زمین قرار دارد. این سیستم از ۶۶ ماهواره در یک مدار قطبی تشکیل شده است.

ارتباطات تلفنی
ماهواره‌ها امکان برقراری ارتباط تلفنی بین هواپیما و زمین را ایجاد کرده‌اند.



ارتباط تلفنی
یک آنتن زمینی سیگنال‌ها را دریافت و به مرکز بخش ارسال می‌کند. این مرکز می‌تواند سیگنال‌ها را با همان کیفیت مجدداً ارسال کند.

اپراتور مرکزی

تلفن همراه
می‌تواند با توجه به سیگنال فرستاده شده، صدا و تصویر را دریافت کند.



خط ثابت

سیگنال صوتی از مرکز به مقصد مورد نظر ارسال می‌شود.

تلویزیون

سیگنال‌های ارسال شده در مرکز را توسط آنتن دریافت می‌کند.

منطقه حداکثر پوشش

منطقه حداقل پوشش

جای پای ماهواره

امواج رادیویی ارسال شده منطقه مشخصی از سطح زمین را پوشش می‌دهند. این منطقه جای پای ماهواره نام دارد.

ج. بانک مرکزی با همکاری اداره آب و فاضلاب.
د. نویسنده‌ای که به نوشته‌هایش آب می‌پندد.

۳. چند درصد آب‌های زمین، شیرین و قابل استفاده‌اند؟

الف. صد درصد. حق با شماست.
ب. ما که دستگاه آب‌شیرین کن داریم، برامون مهم نیست.
ج. آگه بلد بودیم درصد حساب کنیم، ریاضی نمی‌افتادیم.
د. بستگی داره. بعضی وقتا بیش از صد درصد.



آگه فامیل دیده بودن، باید چه خاکی به سرم می‌ریختم؟ می‌گفتن لابد بدبختی، نداری.

بیا این پول، پاشو برو قشنگ ده دوازده کیلو میوه از میوه فروشی اصغر آقا بخر بیار و آبروی ما رو تو شهر و محل نبر! من و پدر هرچه درباره رعایت الگوی مصرف و این چیزها برایش سخنرانی کردیم، فایده نداشت و باز حرف خودش را زد.
بله، سرتان را درد نیارم. تا این ساعت من و پدر موفق نشده‌ایم الگوی صحیح مصرف و حفظ محیط‌زیست را برای مادر بزرگ جا بیندازیم، اما ناامید هم نیستیم. چون داریم حسابی روی مخش کار می‌کنیم!

۱. آبخیزداری چیست و چه تأثیری در کاهش بحران کم‌آبی دارد؟

الف. چیز خاصی نیست و تأثیر خاصی هم ندارد، ولی اسمش باحال است.
ب. یعنی بری استخر تو آب جست‌وخیز بزنی. به درد بازی می‌خوره.
ج. یعنی هر کی از جایش برخیزد بی‌زحمت سر راهش یک لیوان آب بیاورد.
د. همان فواره خودمان است که آب را مجبور به جست‌وخیز می‌کند تا ما کیف کنیم.

۲. این جمله از کیست «آب، طلای مایع است»؟

الف. از خودتون درآوردید.
ب. طلافروشی سر خیابون.

نمی‌گی ما توی این شهر کلی اعتبار داریم؟! مثلاً خیر سرمون نوه نتیجه‌های ظل‌السلطانیم» پدر با تعجب گفت: «حالا مگه چی شده؟»

مادر بزرگ گفت: «دیگه می‌خواستی چی بشه؟ باید جمع کنیم از این شهر بریم. رسوایی به بار آوردی مرد! نیم ساعت پیش گل‌بهار زنگ زده چه نشستی که آقا داماد داره گند می‌زنه به سر و هیکلمون. بلوتوتش رو هم برام فرستاده که چه کار کردی.»

پدر خندید و گفت: «به خاطر اینکه با شلوار اتو نکرده رفتم تو خیابون، یا به خاطر اینکه یادم رفته بود موهامو شونه کنم؟ آخه زندگی برای آدم حواس نمی‌ذاره!»

مادر بزرگ صدایش را بالاتر برد و گفت: «ولا که اون چارتا شیوید مو نیست! دوما چرا رفتی مثقالی میوه و پیاز و سیب‌زمینی خریدی؟ آبا و اجداد ما همیشه همه‌چیز رو گونی گونی می‌خریدن. همه‌شون از بس پاکت میوه و خوراکی تو دستشون بوده، در خونه‌هاشونو با پا باز می‌کردن.

من خودم یاد ندارم که مرحوم شوهرم یک‌دفعه هم با کلید در خونه‌مونو باز کرده باشه. چون همیشه با دست پر می‌اومد خونه. اون وقت تو رفتی گند زدی به اخلاق و مرام آبا و اجدادی ما؟!»

با وجود اخلاق مادر بزرگم، اصلاً نمی‌شه. حتماً می‌پرسید: چی نمی‌شه؟ رعایت الگوی مصرف و صرفه‌جویی نمی‌شه. حتماً می‌پرسید: چرا نمی‌شه؟ الان خدمتتون عرض می‌کنم. چند روز پیش آقای از «سازمان بهداشت و غذا و دارو» به مدرسه ما آمد و درباره ضایعات مواد غذایی مفصل صحبت کرد که مثلاً در همین تهران، هر روز به اندازه ورزشگاه آزادی زباله و ضایعات تولید می‌شود. بعد صحبت شیوه خرید و الگوی مصرف را پیش کشید و گفت بهتر است تا آنجا که می‌شود، صیفی‌جات و میوه‌ها را دانه‌ای خرید و گوشت را تازه مصرف کرد.

چون این کار هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سلامت بهتر است. وقتی حرف‌های آقای سخنران را به پدرم گفتم، استقبال کرد و تصمیم گرفت از فردای آن روز همه خوراکی را به اندازه نیاز روزانه بخرد که دیگر نه یخچال‌گالری انواع و اقسام نان‌ها بشود، نه با خراب شدن میوه و پیاز و سیب‌زمینی، حجم کیسه‌های زباله ما بالا برود. اما مگر گذاشت؟! حتماً می‌پرسید: کی؟ الان خدمتتان عرض می‌کنم. آن روز وقتی من و پدرم با سه دانه سیب و گوجه، چهار عدد سیب‌زمینی، دو عدد پیاز و دو تا نان لواش به خانه آمدیم، دیدم مادر بزرگ با ابروهای به هم‌گره خورده و چهره اخم‌آلود، بالای اتاق نشسته و تا چشمش به من و پدر افتاد، داد و هوار سر داد که: «ای مرد خجالت نمی‌کشی! نمی‌گی ما توی این شهر آبرو داریم؟»

کارگاه طنز سؤال و جواب

مهدی فرج‌اللهی

به نظر شما در این بیت کلیم کاشانی برجسته‌ترین شگردی که استفاده شده است، چیست؟

«حدیث بحر فراموش شد که دور از تو ز بس گریسته‌ام آب برده دریا را»
در این بیت از **بیدل دهلوی** چه طور؟
«خاکستری نماند ز ما تا هوا برد
دیگر کسی چه صرفه ز تراج ما برد»

یا در این بیت از **سعدی**:

«آه سعدی اثر کند در سنگ

نکند در تو سنگدل تأثیر»

یا در این بیت از **فردوسی**:

«که گفتت برو دست رستم ببند

نیسته مرا دست چرخ بلند»

پاسخ: بزرگ‌نمایی

سه مرحله دارد:

مبالغه،

اغراق و غلو.

مبالغه اندازه‌ای از بزرگ‌نمایی است که ممکن است، اما کمی سیر داغ و پیاز داغش را زیاد کرده‌اند.

اغراق اندازه‌ای از بزرگ‌نمایی است که غیرممکن نیست، اما عرفاً اتفاق

نمی‌افتد.

غلو بزرگ‌نمایی در حد لایگا

و غیرممکن است.

خوش خواب

مصطفی‌مشایخی

تنبلک، عاشق خواب است لذا می‌خواهد

مثل یک خواب که نه، شکل کما می‌خواهد

بیخ گوشش اگر آذیر مهبیبی بکشند

باز هم راحت و بی «هول و ولا» می‌خواهد

وقت دل ضعفه سر سفره می‌آید اما

مثل تمساح، پس از بلع غذا می‌خواهد

او نه تنها افقی، در سر جایش، بلکه

زده چمباتمه یا روی دو پا می‌خواهد

مثلاً با پدرش می‌رود استخر اما

غالباً جای شنا، کنج سونا می‌خواهد

می‌نشیند که کمی درس بخواند اما

بعد ده ثانیه، ریلکس و رها می‌خواهد

بارها پشت در مدرسه خوابش برده

سر صف، گوشه‌سالن، همه‌جا می‌خواهد

در کلاس از سر اجبار کمی بیدار است

زنگ تفریح، در این فاصله‌ها می‌خواهد

زنگ ورزش که همه شوق تحرک دارند

ناگهان می‌شود از جمع جدا می‌خواهد

ناظم مدرسه می‌گفت که او روی درخت

مثل یک چلچله یا سبز قبا می‌خواهد

امتحان دارد و خمیازه‌کشان در جلسه

وقت حل کردن هر مسئله را می‌خواهد

نمره‌هایش همه از دم تک و دهشت بارند

بس که این تنبلک قصه ما می‌خواهد

مثلتك

علیرضا پاکروان

بیبست از خود کارش نمی‌چکه!

اول درس خون بودند رو ثابت کن بعد

ادعای نمره کن!

کم تنبلی کن، همیشه تنبلی کن!

بیبست نطلبیده هزار است!

جلوی تنبلی رو هر وقت

بگیری، زرنگی!

درس نمی‌خونه و گر نه

دانش آموز قابلیه!

قصه‌ها و مثل‌ها

عبدالله مقدمی

اسمت رستم است یا می‌خواهی مرا بترسانی؟!

مرد ترسو و ریزه میزه‌ای از مرد قلچماقی می‌پرسد:

«اسمت چیست؟»

مرد با صدای نتراشیده و نخراشیده‌ای می‌گوید:

«رستم»

مرد لاغر می‌گوید: «واقعاً اسمت رستم است یا

می‌خواهی مرا بترسانی؟!»





مشاور: جناب حافظ هم در دوران مکتب رفتنش به کمک دوستانش چنین برنامه‌ای برای معلمش ترتیب می‌دهد و مثل شما دو نمره از دست می‌دهد تا به این نتیجه می‌رسد که لازم نیست هر تقاضایی را به صورت مستقیم مطرح کرد؛ به خصوص از معلم عزیزتر از جان... و اینجا بود که برای عبرت دانش‌آموزان آینده سرود:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند
پیشنهاد من به شما و دوستانان استفاده
از تجربیات بزرگان ادب، از طریق مطالعه
آثارشان است... البته به جز این، شعر
جناب مولانا که با این بیت شروع می‌شود:
کودکان مکتبی از اوستاد
رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار
تا معلم در فتنه در اضطرار...

قوانین کتاب‌خوانی

- در فرانسه مسئولین نگران رشد بالای آمار سرانه مطالعه هستند و هر کس بیشتر از جیره‌اش در روز کتاب مصرف کند، با او به شدت برخورد می‌شود.
- در سوئد مردم ترجیح می‌دهند، به جای خرید کبریت از دخترک کبریت فروش، کتاب داستانش را بخوانند.
- در امارات هر کس یک نفر را استخدام کرده که کتاب‌هایش را بخواند.
- در قطر، قطر کتاب‌های درسی بیشتر از قطر کوهان قطار شترهایشان است.
- در کویت درست است که وضع مردم کویت است، اما این دلیل نمی‌شود که کتاب بخوانند.

مشاور: متأسفانه الان بیشتر چراغ‌های جادویی چینی، بی‌کیفیت و یک‌بار مصرف شده‌اند، در حالی‌که در داستان‌های هزارویک شب کهن، هر غول حداقل می‌توانست سه تا آرزو را برآورده کند. به هر حال الان شما باید دوتا کار انجام دهید: اول اینکه دنبال یک چراغ جادوی دیگر باشید تا وضع را به حالت اول برگردانند. دوم هم آنکه زودتر آماده شوید و بروید سرکار... چون صاحب‌کار پدرتان آدم بداخلاقی است که اصلاً تحمل بی‌نظمی را ندارد! تا رسیدن به محل کار هم از غول بخواهید کمی شما را با تأسیسات برق فشار قوی آشنا کند؛ چون پدر شما مسئول تأمین برق شهر است!... برق‌ها چرا رفت؟!!

مشاور عزیز، ما فقط از شما چند تا سؤال داریم... آیا تبریک گفتن روز تولد معلم‌مان به ایشان کار اشتباهی است؟ آیا گرفتن جشن تولد برای ایشان سر کلاس غلط است؟ آیا یک تولد خریدن برای معلم عزیزتر از جان گناه است؟ پس چرا وقتی برای معلم‌مان تولد گرفتیم، به ایشان تبریک گفتیم و یک تولدش را نشان دادیم، از همه ما دو نمره کم کرد؟ این هم عکسی از یک تولدی که برای معلم عزیزمان خریده بودیم، تا نگوئید داریم خالی می‌بندیم! امضاء - جمعی از دانش‌آموزان بدشانس، فرصت‌طلب، ولی معلم دوست!

آقای مشاور بیچاره شدم! تمام شد رفت پی کارش! من یک کودک یک‌ساله هستم که چند دقیقه قبل یک چراغ جادو پیدا کردم و به عادت همه اطفال، آن را دستکاری کردم. بعد از چند ثانیه یک غول از داخلش بیرون آمد و پرسید: ارباب من می‌توانم یک آرزوی شما را برآورده کنم؟ من هم مثل همه بچه‌ها گفتم: «اد بده مده ددا!» ناگهان در کمال تعجب دیدم جای من و بابام با هم عوض شد. وقتی جای بابام رفتم و زبانم باز شد، از غول پرسیدم: «چی کار کردی غول گنده؟!» و غول خیلی محترمانه گفت: «سرورم شما خودتان این آرزو را از من درخواست کردید!»

الان من از شما دوتا سؤال دارم: اول اینکه به زبان کودکان «اد بده مده ددا!» دقیقاً یعنی چی؟ سؤال دوم هم این است که وقتی مامانم از خرید برگشت خانه و من و بابا را دیدم، موضوع را دقیقاً چه‌طور برایش توضیح بدهم؟! ای وای! بابا خودش را خیس کرد... زودتر جواب بدهید لطفاً! این هم عکسی از من و بابا؛ همین الان یهویی!

امضا - یک کودک آرزو برآورده شده!



قوانین عجیب کشورهای غریب

علیرضا لبش

ورزش ریاضتی! / مهدی استاد احمد

نزول برف می‌شد باعث درد
می‌اومد برف می‌شد مدرسه سرد
دبیر ورزش اون روز جای ورزش
با ما کلی ریاضی کار می‌کرد

*

دلت می‌خواد بری فوتبال بازی
ولی باید با فورمولا بسازی
خدایا! قافیه معیوب می‌شه
چرا تو زنگ ورزش خب ریاضی!

*

دبیر ورزش استاد ریاضی‌ست
ریاضی‌ش می‌شه توی امتحان بیست
چرا که می‌کنه تقسیم هر بار
سه تا توپ بین چل تا فوتبالیست

*

ندارد لذتی فوتبال بازی
شدم من عاشق فرمول سازی
از اون روزی که فهمیدم عرب‌ها
به ورزش واقعاً می‌گن ریاضی!

احساس جفنگ

علیرضا پاکروان

تنبل است و گاه احساس زرنگی می‌کند
خود نمی‌داند چه احساس جفنگی می‌کند
شهرتی دارد درون مدرسه با کار زشت
بی‌خرد انگار که، کار قشنگی می‌کند
مثل ماهی مانده توی تنگ نادانی خویش
با تمام کوچکی حس نهنگی می‌کند
روزها و هفته‌ها این گونه وقتی بگذرد
می‌رسد روزی که احساس مشنگی می‌کند
روزگاری هر کسی را رنگ کرده با دروغ
روزگارش را ببین دنیا چه رنگی می‌کند
علم و کوشش جوهر مرد است، اما تنبلی
خانه‌آباد فردا را کلنگی می‌کند

دُرِّرِ الاخبار فی فیوض التغذیه الاخبار!

صابرالدوله بلعمی!

پژوهشگران دانشگاه «کارنگی ملون» نوعی اسکلت خارجی
همانند کفش برای پا طراحی کرده‌اند که باعث راه رفتن آسان‌تر و مصرف
کالری کمتر در راه‌پیمایی می‌شود و می‌تواند در چاقی افراد تأثیر داشته باشد.

اختراعات دیگر این دانشگاه که پیش از این به جهان معرفی شده‌اند، عبارتند از: نمک شیرین، چراغ
قوه خورشیدی، پیتزا با نان سنگک، سسی‌دس‌رام فلش‌خور، قارچ وحشی برای حیوانات اهلی، کلاه لاغری،
پنجره برای ورود و خروج اضطراری از کلاس، دستبند افزایشنده طول قد، سوسیس ۱۶۰ درصد خالص، عصاره
جوراب برای تمرکز اعصاب، کتاب کمک‌آموزشی برای کمک به نویسنده کتاب کمک‌آموزشی، ضد زنگ
برای زنگ ورزش.

با خرید هر یک از موارد بالا، یک عدد مبدل چندکاره خیارشور به‌خاطر به ارزش یک میلیون
یورو به شما تقدیم خواهد شد.

گوشی

مصطفی‌مشایخی

از کرامات علم و فن، گوشی
قسمتی از وجود من، گوشی
بودنش مثل نان شب واجب
بین هر گوش و هر دهن گوشی
صبح تا نصف شب همه آنلاین
دست هر بچه، مرد، زن، گوشی
باز در کار و مدرسه تأخیر
علت دیر آمدن گوشی
در جکوزی، سونا، ته استخر
در سمینار و انجمن، گوشی
خرچش اما بلای هر جیب است
شانه خم کن، کمرشکن، گوشی
شارژرها را درسته می‌بلعد
مثل یک غول قلتشن، گوشی
وقت رو کم کنی و پز دادن
بدتر از شاخ کرگدن، گوشی
دوربینش خوراک سلفی گیر
زیستگاه اتک بزن، گوشی

زنگ‌هایش مخل آرامش
رعشه‌انداز در بدن، گوشی
فله‌ای می‌رسد از این اطراف
بار کشتی، شتر، ترن، گوشی
در مدل‌ها و طرح‌های قشنگ
رنگ هر کیف و پیرهن، گوشی
کوله‌بار سمانه، سنگین است
چون در آن هست یک دو من گوشی
کامران مثل انتحاری‌ها
بسته در چند جای تن، گوشی
خانه از آک و غیر آکش پر
توی هر جعبه، هر لگن گوشی



معرفی طنزپرداز

علیرضا لبش
تصویرگر: پروا کارخانه



کیومرث منشی زاده

بیشتر از اینکه عجیب و غریب باشد، آدم متفاوتی است. یک زمانی معروفترین روزنامهنگار ایرانی بود، وقتی که ستون «ز روبهرو با شلاق» را برای یکی از روزنامه‌های معروف می‌نوشت. به چندین زبان زنده و نیمه‌جان و مرده دنیا حرف می‌زند. در هر چهار کلامی که می‌گوید، سه تا ضربه المثل یا اصطلاح انگلیسی، اسپانیایی، سواحیلی یا قالیقستانی پیدامی شود. برای خودش نایب‌های است. آن‌قدر درس خوانده که به جز چند شوید محدود چیزی روی سرش نمانده که بتوان اسم موروی آن گذاشت. در ایران فلسفه و اقتصاد خوانده و در آمریکا دکتری فیزیک اتمی و ریاضیات گرفته. در دانشگاه هنر، جامعه‌شناسی هنر درس داده است. شعر ریاضی و شعر رنگ از ابداعات استاد است. ۱۳۱۷ در جیرفت به دنیا آمده و بعد راه افتاده و سراسر دنیا را گشته است. «سفرنامهٔ مردمالیخولیایی رنگ پریده»، «کتاب قرمزتر از سفید»، «حافظ حافظ» و «ساعت سرخ در ساعت بیست و پنج» از کتاب‌های منشی زاده هستند.

طنز ادبی

لذتی که در خواندن هست، در نوشتن نیست.
تعریف علمی: نوشتن انتقامی است که نویسنده از خواننده می‌گیرد. وگرنه آدمیزاد چرا باید روزها و ماهها و سالها عمر عزیز خویش را برای تلف کردن وقت عزیز دیگران تلف کند؟
پرائنز: الکساندر دوما (پدر) آن‌قدر مزخرفات نوشت و توی قصه‌های دور و دراز چند جلدی‌اش آدم اختراع کرد و به جان هم انداخت که در اواخر عمر اسم کم آورد. به‌طوری که ناچار شد اسم پسر خودش را هم بگذارد الکساندر دوما (لابد پسر).
توضیح واضحات: بچه دیگر از این حلال زاده‌تر نمی‌شود.
استنتاج سوسیولوژیک: بعضی نویسندگان از همهٔ خوانندگان نفرت دارند، همهٔ خوانندگان از بعضی از نویسندگان (خوشا به حال ناشران و کتاب‌فروشان که همهٔ نویسندگان و همهٔ خوانندگان به‌طور مساوی از همهٔ ایشان نفرت دارند و معذالک باز هم کار و بارشان سکه است!)

فرهنگ مدرسه / صابرقدیمی

امتحان

بر وزن «انتقام» و «انزجار»، نوعی گیرنده است که حال بچه درس‌نخوان‌ها را می‌گیرد و به حال بچه درس‌خوان‌ها می‌افزاید. اسلحهٔ علم. تنها چیزی که بچه‌ها از آن می‌ترسند.
امتحان معمولاً براساس مثال‌های سر کلاس طرح می‌شود. در درس زبان فارسی تنها مثال ارائه شده که معلم ما کل زمان کلاس را برای تدریس و تفهیمش صرف می‌کرد. عبارت بود از: «نادر، بیژن را زد. نادر فاعل، بیژن مفعول و زد فعل است.»

در انتهای سال سؤال امتحان به این شکل می‌آمد:

شبگیر نبینی که خجسته به چه درد است

کرده دو رخان زرد و برو پرچین کرده است

دل غالیه فام است و رخس چون گل زرد است

گویی که شب دوش می و غالیه خورده است

فاعل، فعل، مفعول، نهاد، مسندالیه مستتر و چیزهای دیگر را با

رسم شکل نشان دهید و مقدار حدودی X را پیدا کنید و بگویید

چرا در بیت‌های بالا شعر را شبیدار ساخته‌اند؟!

تصحیح اوراق امتحانی هم عالمی دارد. در پایین ورق انواع نامه‌ها از

جنس ندامت، خجالت، فصاحت، فصاحت، غرامت و ... نوشته می‌شود.

روزی یکی از معلمین به شاگردش گفت: «عزیزم شما مگر چند

پدربزرگ دارید؟»

شاگرد جواب داد: «دو پدربزرگ».

معلم گفت: «در سه سالی که شاگرد من بودی، شب همهٔ امتحانات

یکی از پدربزرگ‌هایت عمرشان را می‌دادند به من و نمی‌توانستی درس

بخوانی!»





عاشق پیشه!

شروین سلیمانی

از درس‌ها جغرافیا را دوست دارم
از کوه‌ها هیمالیا را دوست دارم
بین خطوطِ جورواجوری که داریم
بسیار خط استوا را دوست دارم!
مانند مَنَدِل در پی کشف وراثت
کِشَتِ نخود یا لوبیا را دوست دارم
بین صد و ده بیست عنصر توی شیمی
مانند بابایم طلا را دوست دارم!

دارد کَشش نسبت به قطبِ غیرهم‌نام
این عادتِ آهن‌ربا را دوست دارم!
در شعرهای شاعران پارسی‌گو
چرخیدن باد صبا را دوست دارم
هرچند هذلولی هواداری ندارد

اما خودم این انحنای دوست دارم!
وقتی که انتگرال قلبم را گرفتم

معلوم شد خیلی شما را دوست دارم

هم اهل شطرنج و تنیس و پینگ‌پونگم

هم فوتبال و هم شنا را دوست دارم

در امتحان جبر وقتی گیر کردم

زیر لبی ذکر و دعا را دوست دارم!

کنکور مثل اژدهایی ترسناک است

با ترس و لرز این اژدها را دوست دارم!

حالا که خیلی مد شده مدرک‌گرایی

من بی تعارف دکترا را دوست دارم!

تحصیل مثل رد شدن از هفت‌خوان است

این هفت‌خوانِ آشنا را دوست دارم

زنگ انشا

م.سربه‌هوا

دو روز دنیا را چگونه گذرانده‌اید؟

با نام و ییاد خداوند، قلمم را در دست
می‌گیرم و می‌نویسم بر همگان واضح و
میرهن است که:

«یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت»
این بود انشای من، «کلیم کاشانی»

عبدالله مقدمی

کره‌خر به خر گفت: «جازه دارم یک کم خربازی
در بیایم؟»

خر گفت: «چه! تو ادب نداری؟ جلوی بزرگ‌تر؟ برو کنار
ببین من چه می‌کنم!»

کره‌خر رفت کنار و الاغ کلی خرغلت زد و جفتک پراند و آواز
خر در چمن خواند. وقتی که بلند شد به فرزندش گفت: «شکال
ندارد، حالا تو هم می‌توانی بروی هر کاری که دوست داری بکنی.
فقط یادت باشد زور نگیری و هیچ‌وقت کسی را اذیت نکنی و آدم
بازی در نیآوری!»

ماجراهای بچه مردم علیرضا پاکروان (پابره‌نه)

ساعت هفت صبح روز جمعه با فریادهای
مادرم از خواب پریدم که می‌گفت: «پا شو
دیگه چه قدر می‌خوابی؟ بچه مردم صبح زود
بیدار می‌شه، ورزش می‌کنه، نون می‌خوره،
می‌یاد می‌شینه سر درساش. اون وقت تو
هنوز خوابی!»

اولین باری نبود که مادرم در مورد بچه مردم
حرف می‌زد، اما نمی‌دانم این بار چه شد که
وقتی با سردرد بیدار شدم، مدام امواج حرف
مادرم در مغزم به‌طور تصاعدی بالا می‌رفت.
بچه مردم، بچه مردم، بچه مردم...

آخه بچه مردم چه‌طور می‌تواند این قدر خوب
باشد؟! مگر می‌شود؟ مگر داریم؟ حالا دیگر
مطمئن بودم، اگر بچه مردم نزدیکم بود، حتماً
خفهاش می‌کردم. اما بعد به خودم گفتم: چرا
من بچه مردم نباشم؟ گوشه‌ام را برداشتم و
توی دفترچه یادداشت شروع کردم به نوشتن.

نکاتی که مادرم به آن‌ها توجه داشت. صبح
زود بیدار شدن، ورزش کردن، نان خریدن،
درس خواندن. به خودم گفتم: خب منم

که گاهی این کارها را انجام می‌دهم! نکند

بچه مردم خودم باشم! بعد فهرستی از اسم

هم‌کلاسی‌ها و دوستان مشکوکم نوشتم؛

آن‌هایی که فکر می‌کردم می‌توانند بچه مردم

باشند. توی فهرست اسم حسن که حسن

فربری صداش می‌کردیم، چشمک می‌زد. تمام

خصوصیات را داشت. شماره تلفنش را گرفتم.

به محض اینکه گوشی را برداشتم، امانش نداادم؛

هر چی عقده داشتتم سرش خالی کردم. حسن

من‌من کنان گفت: «چی شده آخه؟»

گفتم: «تو زندگی برای من نداشتی! خواب و

خوراک رو از من گرفتی، حالا می‌گی چی شده؟!»

تازه فهمیدم بچه مردم تویی که مادرم به خاطر تو

هر روز سرزنش می‌کنه!»

حسن با پوزخندی گفت: «من رو باش که فکر

می‌کردم بچه مردم تویی!»

به راه بادیه

روایتی از روزهای اشغال عراق توسط آمریکایی‌ها

آزاده خانعلی

فکر کنم خاله می‌گوید: «وقت داری...»، یا: «نگران نباش، صبر کن آب گرم بشه...»، یا یه همچین چیزهایی. وقتی مامان در نقش مترجم حاضر نباشد، چاره‌ای ندارم جز حدس زدن. اما من از ترس اینکه دوباره آب قطع بشود، می‌پریم توی حمام و در را می‌بندم.

اینجا ساعات کمی از شبانه روز برق دارند و چون پمپاژ آب به لوله‌ها به برق نیاز دارد، بالطبع فقط در همین ساعات می‌توانند از حمام استفاده کنند. آب کم فشار، تانکر در ساعات قطع برق، تنها کفاف شست و شوی ظرف و غیره را می‌دهد. هر چند که در هوای سرد زمستانی، گرم بودن حمام که محتاج برق هم هست، خیلی اهمیت دارد. دیروز که بعد از یک و نیم روز سفر خسته‌کننده رسیدیم، دخترها و پسرها و عروس‌ها و دامادها و نوه‌های خاله دوره‌مون کردند. یکی از یکی سر حال تر و گرم‌تر. تا قبل از نهار به حال و احوال پرسسی‌های معمول و گزارش مامان از معطلی‌هایی که در مرز داشتیم، گذشت و بعد از نهار هم چمدان‌ها را باز کردیم و سوغاتی‌ها را بیرون آوردیم. با اینکه چندین بار با مامان اعضای خانواده بزرگ خاله را مرور کرده بودیم، ولی وقتی جمعیت را دیدم، نگران شدم که به بعضی‌ها سوغات نرسد که البته بی‌مورد بود. پارچه چادر مجلسی برای خاله، پیراهن و ادکلن برای شوهر خاله، برای دخترها روسری، برای نوه‌ها لوازم التحریر و اسباب‌بازی و برای پسرها کمر بند خریدیم. مامان می‌گفت: پیراهن بیشتر به دردشون می‌خوره، اما ممکنه سایزها را درست انتخاب نکنیم. علاوه بر این‌ها، بیست تا تن ماهی، بیست کیلو برنج هاشمی و بیست تا بطری روغن سرخ کردنی هم برای خاله آورده بودیم. هنوز نوه‌ها جلدهای خط‌کش و دفتر و جامدادی را کامل باز نکرده بودند و هنوز دخترها با هم بر سر اینکه هر کدام از یازده روسری متعلق به کدامشان شود، توافق نکرده بودند که خاله دو تا تشک بزرگ و پتوهای بزرگ‌تر انداخت و تعارف کرد که ما تا حاضر شدن شام استراحتی نکنیم و به فرزندان هم با تحکم گفت اتاق را خلوت کنند یا یک همچین چیزهایی. به چشم به هم زدنی اتاق خالی شد و خاله هم در را بست و رفت. مامان گفت: «کسی نمی‌یاد، با خیال راحت مانتو روسری رو در بیار، ببینیم بعد دو روز بالاخره می‌تونیم بخوابیم یا نه.» من هم گفتم: «من با این تن عرق کرده و لباس‌های کثیف که

خوابم نمی‌بره، اول باید برم حمام.» مامان رفت بیرون و بعد از چند دقیقه با خاله که با ناراحتی نگاهم می‌کرد، برگشت: «خاله‌ات می‌گه کاش زودتر گفته بودی. الان نه برق داریم نه آب!» به صورت خاله خندیدم و گفتم: «اشکال نداره.» به غیر از دوبار که با صدای مامان برای نماز بیدار شدم، تا ۹ صبح هیچی نفهمیدم.

دخترها ظرف‌های عسل، خرما، پنیر، شکر و چیزی شبیه کنجد عسلی به دست پشت سر هم از آشپزخانه که در گوشه ایوان بود، بیرون می‌آمدند و قبل از اینکه من بتوانم کمک کوچکی بکنم، سفره بزرگ روی ایوان پر شد. شوهر خاله و یکی از دامادها نان به دست در حیاط را باز کردند. از ایوان، حیاط خانه‌های اطراف از ابتدا تا انتهای کوچه خاکی مشخص بود. علاوه بر در اصلی، هر خانه دو در دیگر داشت که به حیاط خانه‌های بغل باز می‌شد. مامان گفت هر کدام از خانه‌ها متعلق به یکی از دخترها و پسرهای خاله است، به غیر از دو تا که خانه‌های دو برادر شوهر خاله بودند که کمی دیرتر به همراه همسرانشان سر سفره حاضر شدند. عروس‌ها و دامادهای خاله همگی فرزندان این دو برادر بودند.

صبحانه که تمام شد، مردها خانه را ترک کردند و بچه‌ها به غیر از چهار تا که خیلی کوچک بودند، به مدرسه رفتند. پسرها همه روی ماشین کار می‌کردند: مسافرخشی، حمل بار، حمل کالا از دیگر شهرها و غیره. شوهر خاله و برادرهایش یک بقالی کوچک محلی داشتند که ظاهراً بیشتر جنبه سرگرمی و بی‌کار نبودن داشت، وگرنه چیز زیادی برای فروختن نداشت و سود چندانی هم نمی‌کرد.

خاله یکی از درهای ایوان را باز کرد که چند تا میل راحتی داشت و اتاق میهمان بود و همه خانم‌ها آنجا جمع شدند. روسری‌ام را در آوردم و موهای چرب و به هم چسبیده‌ام را با دست‌ها شانه کردم. مامان و خاله و خانم‌های عموها و دخترها و عروس‌ها که با صدای بلند و هیجان سرگرم گفت‌وگو بودند، سکوت کردند و انگار که تازه مرا دیده باشند، محو تماشای شدند. خجالت کشیدم و موهایم را بستم و دوباره روسری را سر کردم. نگاه‌ها هنوز به سوی من بود. خندیدم و با ادا سرم را به راست و چپ خم کردم. همه خندیدند و دوباره صداها بلند شد.

خاله دوازده سالگی ازدواج کرده و از ایران رفته و به خاطر شرایطی که پیش آمده بود، تا سی سال نتوانسته بود، برگردد. به همین خاطر فارسی را تقریباً متوجه می‌شد، اما اصلاً نمی‌توانست صحبت کند. از مامان پرسیدم: «امروز می‌ریم دیگه؟»

- خاله‌ات می‌گه بعد از ظهر ان شاء الله.

یک ساعتی گذشت که برق آمد.

گرچه آب ولرم و هوای سرد، سنگینی، خستگی، عرق، و گرد و خاکی را که روی تنم حس می‌کردم، کاملاً برطرف نمی‌کند، اما باز هم خیلی می‌چسبید. مامان می‌گوید: «خاله به این عروسی که سایزتون به هم می‌خوره، گفت بره برات از لباس‌های خودش بیاره.»

آماده شلیک هستند. به همین خاطر در طول بازرسی خاله و شوهرش و مامان دائما با هم صحبت می کنند و همین نگرانم می کند. چون اگر من به جای سربازها بودم، این طوری بیشتر شک می کردم. این بار هم پسرخاله سوار ماشین می شود و من نفس راحتی می کشم. ماشین جلویی هنوز حرکت نکرده است و راننده اش در حال سوار شدن چیزی می گوید که مشخص است اعتراضی شبیه درددل به تعدد غیرقابل تحمل بازرسی هاست. سرباز یقه پیراهنش را می گیرد و او را که هنوز در ماشین را نبسته است، بیرون می کشد و اشاره ای می کند. چندین سرباز به طرف ماشین ها می آیند و با دست علامت می دهند که پیاده شویم. پاهایم سست می شود.

آهسته می گوید: «یاااا حسین!»
در مدت کوتاهی دو صف طولانی از زن و مرد تشکیل می شود. مامان می گوید: «اگه ازت چیزی پرسیدن، خودتو بزنی به لالی.»

وارد اتاقک کوچکی می شویم که در آن سرباز زنی با هیئتی بسیار زیبا و آرایشی کامل ایستاده و مشغول بازرسی بدنی از پیرزن جلوی خاله است که چیزی از جیبش بیرون می افتد. خودش انگار متوجه نمی شود. بی اختیار و طبق عادت از صف بیرون می آیم و خم می شوم.



کمی به من برمی خورد.
- وا! برای چی؟! مگه لباس های خودم چشه؟
- می گه باید شبیه خودتون باشیم، این جوری امن تره. منم یکی از لباسای خاله را می پوشم.
با لباس های قرصی کمی معذبم. مامان و خاله به مغازه شوهر خاله رفته و من در اتاق با دخترها و عروس ها تنها هستم و با لبخند و سکوت یکدیگر را نگاه می کنیم. می پرسیم: «کن یو اسپیک انگلیش؟»
یکی از عروس ها می گوید: «یس، آی ام انگلیش تیچر.»
هم ذوق زده ام و هم متعجب. می پرسیم: «دانشگاه رفتی؟»
می گوید: «نه! اما مدرسه را تمام کردم.»
سبقیه دخترها چه طور؟
- همه مدرسه را تمام کرده اند.
- کجا انگلیسی یاد گرفتی؟
- شش سال پیش...
- نه! کجا؟ کجا انگلیسی یاد گرفتی؟
- تو مدرسه.

- چه مقطعی تدریس می کنی؟
گنگ نگاهم می کند و سرش را به نشانه متوجه نشدم، تکان می دهد. با خودم می گویم: «بیچاره شاگرداش!»
انگار ذهنم را خوانده باشد، شکسته بسته به من فهماند که اینجا یکی از مشکلاتشان کمبود معلم است و معلم انگلیسی هم برای دخترها ندارند. چون او در دوران تحصیلش شاگرد خوبی بوده است، استخداش کرده اند و دیگر اینکه می داند من دانشجوی دندان پزشکی هستم. ازدست و صورت و تمام ذخیره زبان انگلیسی اش کمک می گیرد تا مرا متوجه کند که از نگاه همه دخترخاله ها و عروس ها من چه قدر خوشبخت و موفقم و چه قدر دوست داشتند که شرایط به آن ها هم اجازه ادامه تحصیل می داد.

خیلی خجالت زده می شوم. من برای این سفر کفش و کیف و لباس گران قیمت همراه نیاوردم تا مبدا ظاهرم اختلاف زیادی با دخترها داشته باشد. اما حساب اینجای کار را نکرده بودم! ساعت چهار بعد از ظهر از خانواده بزرگ خاله خداحافظی می کنم و یکی از پسرخاله ها با ماشین مدل روزی که تا به حال شبیهش را ندیده ام، از راه می رسد و ما سوار می شویم. شوهر خاله جلو می نشیند. خاله و مامان هر دو چاق هستند و جا برای من که وسط نشستهم واقعا تنگ است.
ساعت شش بعد از ظهر و این پنجمین بار است که برای بازرسی توقف کرده ایم مأمورها نباید بفهمند ما دو تا ایرانی هستیم. هر بار که پسرخاله پیاده می شود تا در صندوق را برای بازدید باز کند، سرباز دیگری سرش را از پنجره ماشین داخل می کند و نگاهی می اندازد. این ترسناک ترین قسمت ماجراست. حتی ترسناک تر از تانک ها و تیورهایی که در اطراف جاده اند و انگار هر لحظه



هاینریش بل (۱۹۸۵-۱۹۱۷)، داستان نویس آلمانی، «نویسندهٔ انسان‌های ساده و بی‌غل و غش است. قهرمانان داستان‌های او درماندگان و شکست‌خوردگان‌اند، اما بل آن‌ها را شکست‌خورده نمی‌داند و عقیده دارد انسان می‌تواند با وجود دشواری‌ها تا به آخر انسان باقی بماند. هاینریش بل در ایران نویسندهٔ محبوبی است و بیشتر آثارش به فارسی ترجمه شده‌اند. «عقاید یک دلچک» از جمله رمان‌های معروف اوست که بارها در کشورمان تجدید چاپ شده است.

کرم‌پودر است. آن را برمی‌دارم. سرم را که بلند می‌کنم، می‌بینم اسلحه به دست مقابلم است. آب دهانم را به سختی قورت می‌دهم و کرم‌پودر را به طرفش دراز می‌کنم. اسلحه را به کمرش بر می‌گرداند و خیلی خشک و بی‌حس می‌گوید: «تنک یوا!»

با وجود بازرسی دقیق کیفم، زبیش را باز نمی‌کند و مدارکم را نمی‌بیند. مادر که با لهجه‌ای غلیظ‌تر از همیشه با خاله صحبت می‌کند، بعد از من و خیلی زود از اتاق بازرسی بیرون می‌آید و می‌گوید: «دیدم چه قدر خوب شد لباس‌ها رو عوض کردی؟!» و حدود نیم ساعتی با من به خاطر ماجرای کرم‌پودر دعوا می‌کند.

ساعت ۱۱ شب است و فکر کنم تا حالا از پانزده ایست بازرسی گذشته‌ایم. از چند ساعت پیش که از ماشین پیاده‌مان کردند، دل‌پیچه گرفته‌ام که حتماً به خاطر اضطراب زیاد است، اما نه جایی برای پیاده شدن هست و نه من جرئت می‌کنم چنین تقاضایی بکنم. مامان می‌گوید: «ظاهراً یه کم جلوتر یه رستوران بین راهی هست. خاله‌ات گفت اونجا ننگه می‌داریم.» صندلی‌ها و میز کثیف آن مثلاً رستوران متروک، همراه با بوی تند پهن مشمئز کننده‌اند. به همراه خاله از در پشتی خارج می‌شویم که به فضای بسته کوچکی باز می‌شود و دو در مقابلمان هستند که یکی طویله است و دیگری توالت. به عمرم جایی به آن کثیفی ندیده‌ام. حال تهوع می‌گیرم، اما چاره‌ای ندارم.

ساعت یک نصفه شب است. به شهر رسیده‌ایم. قلبم به شدت می‌تپد. با اینکه پتو را محکم دور خودم پیچیده‌ام، اما عجیب احساس سرما می‌کنم. ماشین کنار یک خیابان کوچک که در ابتدای آن ایست بازرسی قرار دارد، متوقف می‌شود. با پاهای خشک و ورم کرده و دندان‌هایی که از سرما به هم می‌خورند، لنگ‌لنگان وارد اتاق بازرسی می‌شوم که در گوشهٔ آن خانمی خوابیده است. خانم دیگری که روی صندلی نشسته، به من اشاره می‌کند که برای بازدید جلو بروم. لبخندی می‌زنم و سلام می‌دهم و جواب می‌شنوم: «علیک السلام.»

رو به مامان می‌گویم: «آخیش! ... دیگه از سربازای آمریکایی خبری نیست!»
حال غم و شادی توأمان دارم. سر به زیر و پشت سر خاله و مامان راه می‌روم...
می‌ایستند ...
سربلند می‌کنم: گنبد طلایی رو به روی‌مان است: «السلام علیک یا ابا عبدالله!»

تو بر کنار فراتی ندانی این معنی
به راه بادیه دانند قدر آب زلال
اگر مراد نصیحت کنان ما این است
که ترک دوست بگویم، تصویری است محال
به خاک پای تو داند که تا سرم نرود
ز سر به در نرود همچنان امید وصال

غزلیات سعدی

پای گران قیمت من

ترجمه: رضا علیزاده

حالا دارند فرصتی به من می دهند. کارت پستالی برایش فرستادند و گفتند بروم اداره و من هم رفتم. برخوردشان دوستانه بود. پرونده ام را در آوردند و گفتند: «هوم» من هم گفتم: «هوم»
مأموره پرسید: «کدام پا؟»

– راست.

– کامل؟

– کامل.

دوباره گفت: «هوم» شروع کردند به زیر و رو کردن کاغذها. اجازه دادند بنشینم. مرد بالاخره انگار کاغذ مربوطه را پیدا کرد. گفت: «خیال می کنم اینجا چیزی برایت داریم. خیلی هم عالی است. کاری که می توانی نشسته هم انجامش بدهی. غرفه واکسی توی توالی عمومی میدان جمهوری. چه طور است؟»

– واکس زدن بلد نیستم؛ مردم از دو فرسخی می فهمند عرضه واکس زدن ندارم.

گفت: «می توانی یاد بگیری. آدم می تواند هر کاری را یاد بگیرد. کار برای آلمانی ها نشد ندارد. اگر دوست داشته باشی می توانی یک دوره مجانی هم ببینی.»

گفتم: «هوم»

– کار را قبول می کنی؟

گفتم: «نه، نمی کنم. می خواهم مستمرا م را بالا ببرند.»
جواب داد: «حتما عقلت را از دست داده ای!» خوش خلق بود و لحنش نرم.

– عقلم را از دست نداده ام. هیچ کس نمی تواند پایم را به من برگرداند. حتی دیگر اجازه نمی دهند سیگار بفروشم. همین الان هم برایم دردرس درست می کنند!

مرد به پشتی صندلی اش لم داد و نفس عمیقی کشید. گفت: «آقای عزیز!» و آماده شد که برود سر منبر: «پای لعنتی تو پای گرانی است. می بینم که بیست و نه ساعت است. قلبت هم صحیح و سالم است. راستش اگر پایت را به حساب نیاوریم، قبرا و سالمی. شیرین هفتاد سال عمر می کنی. خودت حسابش را بکن، ماهانه هفتاد مارک، دوازده ماه در سال، یعنی چهل و یک در دوازده در هفتاد. خودت حساب کن. حرف از بهرماش هم نمی زنیم. در ضمن، از این پاهای زیاد است. به علاوه فقط هم تویی که احتمالا زیاد عمر می کنی. تازه مستمرا بیشتر هم می خواهی! می بخشی، ولی حتما عقلت پاره سنگ برمی دارد.»

من هم لم دادم به پشتی صندلی و نفس عمیقی کشیدم و گفتم: «حضرت آقا فکر می کنم پای مرا خیلی دست کم گرفتی. پای من خیلی گران تر از این حرفهاست. واقعا از آن پاهای گران قیمت است. از قضا کلامه هم مثل قلبم خوب کار می کند.»

اجازه بده قشنگ حلاجی کنم.»

– من آدم پر مشغله ای هستم.

گفتم: «خدمتت عرض می کنم! می بینی که پای من جان خیلی ها را که الان مستمرا های کت و کلفت می گیرند، نجات داده. قضیه از این قرار بود که یک جایی توی خط مقدم تک و تنها دراز کشیده بودم. مأموریتم این بود مواظب باشم شان که کی می آیند تا بقیه وقت داشته باشند فلنگ را ببندند. آدم های پشت جبهه داشتند بار و بندیشان را می بستند و با اینکه نمی خواستند زودتر از وقت فلنگ را ببندند، از آن طرف هم نمی خواستند زیاد لغتش بدهند. اول دو نفر آنجا بودیم، ولی آن یکی را با تیر زدند. الان یک پاپاسی هم برایتان خرج ندارد. البته ازدواج کرده بود، ولی زنش صحیح و سالم است و می تواند کار کند. لازم نیست نگرانش باشید. خیلی مفت برایتان تمام شد. یک ماه نمی شد که آمده بود سربازی. خرجش یک کارت پستال بود و چند تایی جیره نان. سرباز از این بهتر نمی شود. لاقل خودش را به کشتن داد. ولی بعد من تک و تنها ماندم، میخکوب از ترس، و هوا هم سرد بود و من هم می خواستم فلنگ را ببندم. واقعیتش را بخواهی داشتم فلنگ را می بستم که...»

مرد گفت: «من مشغله ام خیلی زیاد است» و شروع کرد گشتن دنبال یک مداد.

گفتم: «نه، گوش کن. تازه اینجایش جالب می شود. وقتش بود فلنگ را ببندم که این قضیه پا اتفاق افتاد. و چون به هر حال مجبور بودم دراز کش همان جا بمانم، فکر کردم حالا چه عیبی دارد این پیام را هم بفروسم. پس پیام را فرستادم، و آن ها هم با عجله راه افتادند، پشت سر هم، به ترتیب درجه، اول ستاد لشکر، بعد هنگ، بعد گردان، و به همین ترتیب، یکی بعد از دیگری. می دانی، مسخره این بود که آن قدر عجله داشتند یادشان رفت مرا هم با خودشان ببرند! حتی گفتنش هم مسخره است، چون اگر پایم را از دست نداده بودم، همه شان می مردند؛ سرلشکر، سرهنگ، سرگرد و همین طور بگیر و بیا پایین، و شما مجبور نبودید به هیچ کدامشان مستمرا بدهید. حالا خودت حساب کن پای من چه قدر برای شما خرج برداشته. سرلشکر پنجاه و دو سالش است، سرهنگ چهل و هشت و سرگرد پنجاه. همه شان هم تندرست و قبرا. مغزشان هم مثل قلبشان صحیح و سالم، و با این زندگی نظامی که دارند، مثل هیندنبورگ^۳ شیرین هشتاد سال عمر می کنند. خودت حساب کن: صد و شصت در دوازده در سی. میانگینش را سی بگیریم، اعتراضی که نداری؟ حالا پای من می شود از آن پاهای خیلی گران قیمت، یکی از گران قیمت ترین پاهای کوفتی که می شود فکرش را کرد.

متوجه منظورم هستی؟»

مرد گفت: «واقعا عقلت را از دست داده ای.»

گفتم: «نه، نداده ام. بدبختانه مغزم هم مثل قلبم درست کار می کند، و جای تأسف است که چرا چند دقیقه قبل از اینکه این بلا سر پایم بیاید، من هم کشته نشدم؛ و گرنه یک عالمه پول صرفه جویی می کردیم.»

مرد پرسید: «حالا این کار را می خواهی یا نه؟»

گفتم: «نه»، و زدم بیرون.

* ژنرال و فرمانده نیروهای نظامی آلمان در جنگ جهانی اول و رئیس جمهور این کشور قبل از روی کار آمدن هیتلر. هیندنبورگ ۸۷ سال عمر کرد.



کت جادویی!

آیا تا به حال از نزدیک یک مخترع را دیده‌اید؟! اصلاً چه کسانی مخترع هستند؟ طبق تعریف رسمی، مخترع‌ها آدم‌هایی هستند که تلاش می‌کنند برای ما زندگی آسان‌تری بسازند. البته آسان کردن زندگی چندان هم ساده نیست. گاهی آدم‌های مخترع باید برای یک اختراع ساده ساعت‌ها، روزها، ماه‌ها و حتی سال‌ها تحقیق و تلاش کنند تا به نتیجه برسند. برای درک بهتر این موضوع به سراغ یکی از جوان‌ترین مخترعان شهر مقدس مشهد رفتیم، و با خانم زهرا نیازی، دانش‌آموز تجربی که کت ضدگلوله اختراع کرده‌است، به گفت‌وگو نشستیم.

■ چه شد که سراغ کت ضدگلوله رفتید؟

ایده و جرقهٔ اولیه این پروژه از دیدن مستند هواپیمای ایرباس «ای ۳۸۰» در ذهنم به وجود آمد. جالب است من آن شب اصرار داشتم که سریال ببینم، اما همه در حال دیدن مستند بودند. پس چاره‌ای نداشتم. من هم نشستم و مستند را نگاه کردم و این موضوع در ذهنم شکل گرفت. بعدها پدرم به شوخی می‌گفت ای کاش آن شب سریال می‌دیدیم!

■ این چه نوع لباسی است؟

این یک کت ضدگلولهٔ مردانه است. مشابه آن را با موادی کاملاً متفاوت در ایالات متحده آمریکا ساخته‌اند. برای آن‌ها هزینهٔ تولید هر کت برابر با ۶۰ میلیون تومان است، اما من با دو میلیون تومان این کت را ساختم. این کت بسیار سبک و انعطاف‌پذیر است و قابلیت ارتجاعی دارد. مهم‌ترین خصوصیت این کت عادی بودن آن است، یعنی تفاوتی با یک کت معمولی ندارد و به همین دلیل برای مأموران مخفی طراحی شده است.

■ فکر می‌کنم شما واقعاً قصد دارید آقایان را جلوی گلوله قرار دهید! نه، اما اگر در برابر گلوله هم قرار بگیرند،

هیچ اتفاقی برایشان نمی‌افتد. من حاضرم ضمانت بدهم.

■ این طرح بیشتر برای پسرها جالب است...

اصلاً این‌گونه نیست! من به عنوان یک دختر در هیچ زمانی برای خودم محدودیتی قائل نشده‌ام. یعنی به خودم نمی‌گویم، چون این کار مردانه است، پس نباید سمتش بروم.

■ به منابع به راحتی دسترسی داشتید؟

ببینید اختراع این‌گونه نیست که با یک یا چند منبع کار تحقیقاتی پروژه تمام شود. البته قسمتی از کار مرور مقالات خارجی و داخلی در این زمینه بود. در کل مطالعهٔ علمی طرح از سال ۱۳۹۱ شروع شد و از اواخر سال ۱۳۹۲ وارد مرحلهٔ آزمایش مواد شد. کار تحقیقاتی به صورت موازی با تست مواد جلو می‌رفت.

■ در دسترس بودن مواد و تجهیزات چه؟

متأسفانه در شهر مشهد هیچ کدام از مواد پروژه در دسترس نبود و من مجبور بودم دائماً با شرکت‌های تهرانی تماس بگیرم. از طرف دیگر، شرکت‌ها نمی‌پذیرفتند که مواد را در اندازهٔ آزمایشگاهی برای ما ارسال کنند. اما

مسئلهٔ مهم‌تری که در فاز عملیاتی با آن روبه‌رو شدیم، این بود که گاه در کار تحقیقاتی می‌خواندیم که ماده‌ای دارای ویژگی‌های بسیار عالی است، اما زمانی که به دستمان می‌رسید، تازه اشکالاتش را می‌فهمیدیم. یکی از این مواد «موم پی ال» بود. این موم ویژگی‌های بسیار عالی دارد، اما بوی تند نفت آن اذیت‌کننده است. خب مسلماً این نوع مشکلات در متن مشخص نمی‌شوند و باید تجربه کرد. متأسفانه بارها و بارها بعد از هزینه کردن متوجه این نکات شدم.

■ عکس‌العمل خانواده چگونه بود؟

اوایل اعضای خانواده به دو گروه تقسیم شدند: مادر و دخترخاله‌ام موافق و پشتیبانم بودند، اما از سمت دیگر پدر و برادرم به خاطر نگاه فنی که داشتند، باور نمی‌کردند که این طرح عملیاتی شود. البته فقط در ابتدای مسیر این‌گونه بود. بعد از مدتی همه در یک گروه قرار گرفتیم و خدا را شکر این طرح به موفقیت رسید.

■ بعد از این همه تلاش آیا پیشنهادی هم دارید؟

بله. ما با پلیس ناجا صحبت‌های اولیه را انجام داده‌ایم و اکنون پروژه در مراحل آزمایش است. اگر مراحل تست به خوبی به پایان برسد، وارد فاز تجاری می‌شویم.



کتی به مبلغ ۱۰/۵۶۰/۰۰۰/۰۰۰ تومان

گران ترین کت ضدگلوله جهان با داشتن ۸۸۰ الماس سیاه به وزن ۱۴۰ قیراط (واحد اندازه گیری سنگ های قیمتی که برابر ۲۰۰ میلی گرم یا ۰/۲ گرم است)، قیمت نجومی ۳/۲ میلیون دلار را دارد. البته این سنگ ها فقط خاصیت تزئینی دارند و اطراف دکمه های استیل کت زده شده اند. از دیگر ویژگی های برجسته این کت، وجود یک تهویه هوای داخلی درون لباس است که به راحتی با فشار یک دکمه فعال می شود و بدن فرد را در گرمای هوا خنک می کند. همچنین، با بهره گیری از فناوری نانو و با الهام از برگ گیاهان، لایه خارجی لباس ضد آب و لکه طراحی شده و در برابر آلودگی مقاوم است و نیازی به تمیز کردن مرتب کت نیست.

همین جا لازم می دانم از جناب آقای سرهنگ نجفی برای راهنمایی شان درباره آزمایش لباس ضدگلوله در ناجا بسیار قدر دانی کنم.

خسته هم شدید؟

بله، مدتی کاملاً کم آوردم. یعنی پروژه را به طور کامل کنار گذاشتم. چون از یک طرف مخالفت ها زیاد شده بود و از طرف دیگر هزینه پروژه بسیار سنگین شد. اما باز دختر خالهام، خانم **مریم دهقان**، مادرم و استاد راهنمایم، آقای **هومن بخشی** با تمام قدرت در کنارم ماندند و به من کمک کردند.

ادامه مسیر چه خواهد بود؟

منتظرم ان شاء الله آزمایش این پروژه با موفقیت در پلیس پیشگیری به پایان برسد. اما در حال حاضر خودم را برای کنکور آماده می کنم تا در رشته پزشکی قبول شوم.

در پایان سخنی با دوستان دانش آموزان ندارید که در میان بگذارید؟

من به دوستانم می گویم، اگر می خواهند در فضا و جیو مسابقات علمی قرار بگیرند، حتماً با پژوهش سراها ارتباط برقرار کنند. اما اگر می خواهند مخترع شوند، مطالب علمی بسیار زیاد ببینند و بخوانند.

ساخت جلیقه ضدگلوله در ایران

محققان ایرانی، در «دانشگاه مالک اشتر» موفق شدند، با استفاده از فناوری نانو، جلیقه های ضدگلوله کم وزن و بدون کاهش مقاومت در برابر نفوذ بسازند. چنانچه به این جلیقه ضربه وارد شود و یا تحت نیروی ناگهانی قرار بگیرد، در کسری از ثانیه دچار افزایش «ویسکوزیته» (مقاومت یک مایع در برابر اعمال تنش برشی) می شود و انرژی وارد شده را به شدت جذب می کند. جلیقه ضدگلوله و ضدچاقوی منعطف با قابلیت جذب انرژی بالا، با استفاده از فناوری نانو و بر پایه سیالات زرهی زرد مایع ساخته می شود. این نوع جلیقه ها، علاوه بر انعطاف پذیری بالا و قابلیت تعریق و تنفس پذیری بالا، در برابر چند شلیک هم زمان هم مقاوم اند. به علاوه، از قابلیت پوشش دهی تمام اعضای متحرک بدن، از جمله گردن، آرنج و زانوها برخوردارند.

خالی لیوان را به گوشم می چسبانم
 دریاها شناورند
 اقیانوس‌ها بالا و پایین می‌روند
 و رودخانه‌ها در جریان
 خالی لیوان
 حرف‌های بیشتری برای گفتن دارد

یکی از ویژگی‌های شاعران اعتراض است. گویی شاعر نمی‌تواند خود را با ناهنجاری‌های این جهان سازگار کند و شاید به قول **سهراب سپهری** دلیل آن «جور دیگر دیدن باشد. شاعر دنیا را به شکل دیگری می‌بیند به همین دلیل است که برای دیگران که با این نوع نگاه غریبه‌اند شعر شگفت‌انگیز می‌شود.

شاعر این شعر نگاهی اعتراضی به این نصیحت قدیمی دارد که می‌گوید: «نیمهٔ پر لیوان را ببین» که به نظر ما همیشه درست بوده است و سال‌هاست بدون هیچ تردیدی آن را پذیرفته‌ایم. اما در اینجا شاعر با تغییر نگاهی که دارد، به ما یادآور می‌شود که فراموش نکنیم نیمهٔ خالی لیوان زیبایی‌های بیشتری دارد. شاعر این شعر وقتی لیوان خالی را به گوشش می‌چسباند، صدای دریا و اقیانوس و رودخانه را می‌شنود که در آن شناورند. در واقع شاعر با استفاده از عنصر خیال به ما می‌گوید که نیمهٔ خالی لیوان سرشارتر از نیمهٔ پر آن

برای بهار

حسین منزوی

درختم، گرچه گاهی چشم با افلاک دارم من
 همیشه ریشه اما در نهاد خاک دارم من
 بگو در سایه‌سارم دوست یا دشمن بیاسایند
 نگویی تا که از ایثار خود امساک دارم من
 زمستان چلهٔ خلوت‌نشینی با گل برف است
 نپنداری که بی‌حکمت سری در لاک دارم من
 ستون یادگاری‌های رنج و شادی‌ام غم نیست
 اگر از نیش چاقوها به تن صد چاک دارم من
 و گر باید اجاق خانه‌ای را برفروزم نیز
 دلم گرم است کان پایان آتشناک دارم من
 سپاس است این به پاس آفتاب و باد و بارانش
 اگر دست دعا با آسمان پاک دارم من



معجزه بهار

فریبا یوسفی

چه محشری پس از آن مرگ، باغبان کرده‌ست
 به دست معجزه از خاک، ارغوان کرده‌ست
 درخت رخت شکوفه، درخت پولک برگ
 به چتر مخمل گل - برگ سایبان کرده‌ست
 درخت بودم شاید که باز فروردین
 نیامده، دم گرمش مرا نشان کرده‌ست
 درخت بودم و در گوش من نسیمی گفت:
 تو بذر عشقی کز نور ریسمان کرده‌ست
 درخت بودی و هر بار باد پاییزی
 به پای بندی این خاکت امتحان کرده‌ست
 چه قدر ریشه دواندی که شاخه بیش کنی
 که بسته‌ات به زمین، شوق آسمان کرده‌ست
 شکوفه ریخته‌ای روی گیسوانت باز
 کدام یوسف، عشقتش تو را جوان کرده‌ست؟

دیوار

مریم ترنج

پرنده‌ای آمد
 نشست روی طناب رخت
 و سفیدی پیراهن را نشانمان داد
 که از یاد رفته بود
 به پیراهن خیره شدیم
 آن قدر خیره شدیم
 که یادمان رفت
 جای کمرنگی به پرنده تعارف کنیم
 اوایل اردیبهشت برف‌ها که آب شدند
 پرنده از گوشهٔ پیراهن بال گرفت
 نشست روی دیوار روبه رو
 و قاب عکس‌هایی را نشانمان داد
 که باید بر می‌داشتیم
 جای قاب عکس دیوار را برداشتیم

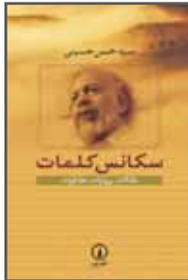
است. فقط باید گوش دهیم تا صدای آن را بشنویم. این شعر را صدیقه مرادزاده از شاعران جوان کشور سروده است.

#چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید
سهراب سپهری



احمد امیر خلیلی

مکتوب



عنوان: سکانس کلمات
شاعر و نویسنده: سید حسن حسینی
ناشر: نی
قطع: رقعی
تعداد صفحات: ۴۲۴
سال انتشار: ۱۳۹۲
مرکز پخش: ۰۲۱-۸۸۰۲۱۲۱۴

زنده‌یاد دکتر سید حسن حسینی، شاعر، نویسنده، محقق و مترجم بود. او شاعری تجربه‌گرا و همواره مبتکر بود و ذوق و قریحه کم نظیر وی نه تنها او را به یکی از نام‌آشنایان ادبیات معاصر ایران که به واسطه تسلطش بر زبان عربی و انگلیسی، او را بی‌واسطه به جریان‌های ادبی سایر کشورها پیوند می‌داد. «سکانس کلمات» مجموعه‌ای از ترجمه‌ها، مقالات، خاطرات، اشعار و دست‌نوشته‌های سید است که یا نیمه‌تمام مانده و یا تا به حال چاپ نشده است. کتابی که هر خواننده را به راحتی با گستره دنیای وسیع سید آشنا می‌کند و مجذوب خود می‌سازد. چند سطری از این کتاب را باهم بخوانیم:

«دوست دارم بعد از مرگم و بعد از انجام مراسم به بازوان مرد گورکن خسته نباشید بگویم و اضافه کنم: راضی به زحمت نبودیم. جداً ببخشید!» (ص ۳۵۲)

سعید بیابانکی

بهار خانوم

سلام.. خوش اومدی .. صفا آوردی
این همه عطرو از کجا آوردی؟
حاشیه دامن چین چینت گل
سر می‌ره از زنبیل و خورجینت گل
چه چارقد رنگ و وارنگی داری
دامن سرسبز و قشنگی داری
مگه قرار نبود که بر نگردی
حداقل مارو خبر می‌کردی!
همین دیشب برفارو پارو کردیم
دالونو صبحی آب و جارو کردیم
تو که هزار تا کشته مُرده داری
سر به سر گلا چرا می‌داری؟
یه کم بتاب به غنچه‌های قالی
آهای آهای خورشید پرتقالی
بهار خانوم! خوش اومدی به خونه
بی‌تو صفا نداره آشپونه
بهار خانوم قربون اسم نازت
قربون پاکی چادر نمازت
جواب سلام غنچه‌ها یادت رفت
بهار خانوم! عیدی ما یادت رفت

سودابه مهیجی

در سوک بانوی آب

شبه‌ای از چادرش تا در مشام خاک ریخت
اشک‌های حسرت از چشم تر افلاک ریخت
خیمه زد در خاک با سجاده روز و شبش
خاک روی دست‌های کفر آب پاک ریخت!
از نفس‌های بهارش سبز شد هر شاخه‌ای
آبروی سالیان هر خس و خاشاک ریخت
هم‌صدا با خطبه‌هایش کوه هم لب باز کرد
حرف حق در گوش هستی این‌چنین پژواک ریخت
نا امید از امتداد خویش بزم وحی بود
او رسید و باده را در ساغر «لولاک» ریخت
دامن معصوم او شد خانه خورشیدها
بذر هرچه نور را او در جبین خاک ریخت
بعد از او که مادر یکتای دنیا بود، غم
هی نمک بر زخمی عشق گریبان‌چاک ریخت
مثل گل‌ها عمر کوتاهش بلند آوازه بود
برگ‌هایش گرچه در بی‌رحمی کولاک ریخت...

بهارانه

بابک نبی

شکفت خنده باغ و رسید عطر بهار
خبر ز بودن یار و خبر ز دیدن یار

به یمن تو همه فصل‌ها یکی باشد
بهار پشت بهار و بهار پشت بهار

به شوق آمدن تو شکوفه آوردند
قطار پشت قطار و قطار پشت قطار

کشانده است هوایت به شاخه شاخه باغ
هزار بعد هزار و هزار بعد هزار

همین که عطر تو آمد کویر شد تبدیل
به دشت‌های گل سرخ و باغ‌های انار

رسیده است بهار و ازین حضور قرار
دوباره خنده به لب شد دوباره عشق به کار

یک در پنج

هزار نکته ز باران و برف می‌گوید
شکوفه‌ای که به فصل بهار، در چمن است
پروین اعتصامی

در خزان عمر تا از زردرویی وارهی
در بهار از خود بیفشان برگ و بارخویش را
صائب تبریزی

چو نخل شعله به باغ جهان به یک حالم
نه کس بهار مرا دید و نه خزان مرا
کلیم کاشانی

مگو که حیرت نرگس در این چمن از چیست
نظر به خنده بی‌اختیار گل دارد
رفیع مشهدی

چند باشد سبزه امید من در زیر خاک
ای بهار تربیت دست من و دامان تو
ناظم هروی

تشنه زمزمه‌ام

مانده تا برف زمین آب شود.
مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر.
ناتمام است درخت.
زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد
و فروغ تر چشم حشرات
و طلوع سر غوک از افق درک حیات
مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سمبوسه و عید
در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنینی دارد
و نه آواز پری می‌رسد از روزن منظومه برف
تشنه زمزمه‌ام
مانده تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا
بردارد.
پس چه باید بکنم
من که در لخت‌ترین موسم بی‌چهجه سال
تشنه زمزمه‌ام؟
بهتر آن است که برخیزم
رنگ را بردارم
روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم.

خاطره بارانی

چندین سال پیش بنده مدتی به یک
انجمن ادبی می‌رفتم که در آن انجمن
آقای «عباس فرات» هم بودند. هر
هفته شاعری از قم می‌آمد و در آن
جلسه شعر سستی می‌خواند و دوباره
می‌رفت قم. در هفته ششم یا هفتم
پس از خواندن شعرش خطاب به آقای
فرات گفتم: جناب فرات اشعار من
چه‌طور است؟
فرات که از اشعار این شاعر دلخور بود
گفت: عزیز من شما هر هفته که از قم
می‌آیی، به جای اینکه برای ما سوهان
قم بیاوری، مرتب سوهان روح می‌آوری!

ابزم شاعران / مهدی سهیلی -
خاطره از ابوالحسن احتشامی

سودابه مهیجی

شعر بی مرز

شعری از خانم **لیندا پاستان** شاعری زاده ۱۹۳۲ در نیویورک و برنده شعر مادموازل. او در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ ملک‌الشعراى مريلند بود و آثارش جوایز بسیاری به خود اختصاص داده‌اند. شعر زیر بخشی از شعر «دویتی^۱ برای یک صدا» از کتابی با همین نام، انتخاب شده است. این کتاب منتخبی از شعرهای اوست با ترجمه **آزاده کامیار**:

به جای بهار
این یاس زرد را
به تو تقدیم می‌کنم
به خاطر تو غنچه‌های زرد رنگش را
وا داشتم زودتر بشکفند.
لبهای خسته‌ات را
مجبور می‌کنی
شکل لبخند شوند برای تشکر
بیرون هنوز سرد است؛
چه کسی می‌داند
سرما تا کی طول می‌کشد؟
زیر خاک
پرچم‌های‌شان همچنان جمع است
ارتش گل‌ها، و انتظار می‌کشند...
۱. همخوانی

فروغی بسطامی

پلی به گذشته

بار محبت از همه باری گران‌تر است
و آن کس کشد که از همه کس ناتوان‌تر است

دیگر ز پهلوانی رستم سخن مگوی
زیرا که عشق از همه کس پهلوان‌تر است

چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست؟
بیچاره‌ای که از همه کس بی‌زبان‌تر است

هر دل که شد نشانه آن تیر دل‌نشین
فردای محشر از همه صاحب نشان‌تر است

دانی که من به مجمع آن شمع کیستم؟
پروانه‌ای که از همه آتش به جان‌تر است

کی می‌دهد ز مهر به دست من آسمان
دست مهی که از همه نامهربان‌تر است

احمد رضا احمدی

جمعه‌ها

انبوهی از این بعدازظهرهای جمعه را
به یاد دارم که در غروب آن‌ها
در خیابان
از تنهایی گریستیم
ما نه آواره بودیم، نه غریب
اما
این بعدازظهرهای جمعه پایان و تمامی نداشت
می‌گفتند از کودکی به ما
که زمان باز نمی‌گردد
اما نمی‌دانم چرا
این بعدازظهرهای جمعه باز می‌گشتند....

سهراب سپهری



هادی قزوینی/تهران



دوست خوبم هادی قزوینی از تهران

به توصیف یک موجود خیالی عجیب و غریب پرداخته است. این نوشته، یک نوشته خلاق است. نویسنده تمام منطق موجود در ذهن ما را به هم می‌ریزد تا موجودی غیرواقعی و عجیب بسازد. شما هم می‌توانید برای تمرین خلاقیت همین حالا یک موجود خیالی تصور کنید و قصه‌ای برای آن بنویسید.

عقاب اژدها خیاری، پرنده‌ایست با پرهایی مانند پوست خیار که زبانش از جنس پارچه است و دندان‌هایی از جنس آهن دارد که همه چیز را می‌تواند بجود. این عقاب با چشمان درشت خود طوری به شکار خود نگاه می‌کند که اگر در چشم طعمه نگاه کند، بدن آن به پودر خیار تبدیل می‌شود و عقاب با زبان پارچه‌ای‌اش او را می‌خورد. این پرنده با وزن ۱۰ کیلو روی کول انسان می‌نشیند و مغز او را می‌خورد. او بدون نیاز به بال‌زدن فقط با اراده می‌تواند از روی زمین بلند شود و به هر جایی که می‌خواهد به ثانیه‌ای می‌رسد.

فریدا زینالی/ تبریز

دوست خوبم فریدا زینالی

این شعر یک شعر کوتاه سپید است و تو به توصیف وجودی پرداخته‌ای که نامرئی است و بعد از تصاویر شاعرانه، برای تصویرسازی این مفهوم در شعر، استفاده کرده‌ای. شعر بسیار خوبی است. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.

«هن»
گویی که نامرئی‌ام...
مثل خورشید زمستان
مثل باران‌های نیمه شب
مثل روزهای پاییز...
کسی وجودم را در نمی‌یابد...

پیامک‌های کال

دوستی زنگ زده و گفته: مجله‌تان انگار برای نوجوان‌ها نوشته شده. شما اصلاً از دغدغه ما جوان‌ها چیزی می‌دانید؟! از مشکلات دبیرستان‌ها بیشتر بنویسید. دوست عزیز ما خودمان یک زمانی جوان بوده‌ایم و در جریان دغدغه جوان‌ها هستیم. اما بد نبود خود شما نیز از دغدغه‌های جوانان بر ایمان می‌نوشتید. گرچه هر دغدغه‌ای را هم که قرار نیست توی مجله درباره‌اش بنویسیم ولی تا جایی که بتوانیم به دغدغه جوانان و مشکلات دبیرستانی‌ها می‌پردازیم؛ البته تا جایی که بتوانیم. هر جا هم که نتوانستیم، دیگر شما به بزرگواری خودتان ببخشید.

دوستی زنگ زده و گفته رشد جوان مدرسه ما نمی‌آید، ما چه کار کنیم؟ دوست عزیز حتماً مدرسه شما دور است یا کدورت و دلخوری بین شما پیش آمده. حالا در هر صورت من با رشد جوان صحبت می‌کنم و راضی‌اش می‌کنم کدورت‌ها را کنار بگذارد و به مدرسه شما هم بپیاید. حالا علی‌الحساب می‌توانید فایل پی‌دی‌اف مجله را از سایت مجله دریافت کنید.





نامه‌های برقی

دوست خوب دیگرمان محمد امین لشگری از تهران، نامه برقی نوشته و در آن سرزمین خیالی‌اش را توصیف کرده. فقط باید مواظب اضافه وزن و به هم خوردن تیپ و هیكلش باشد. این بستنی هم آدم را بد بدن می‌کند. البته فکر را هم چپاندر قیچی می‌کند.

سرزمین خیالی من از بستنی درست شده است. سرزمینی با ساختمان‌های بلند که با بستنی شکلاتی درست شده‌اند که هرگز آب نمی‌شود. خورشید این سرزمین، بستنی موزی است که درخشندگی عالی دارد و ماشین‌ها هم، با توجه به علاقت مشتری‌ها، طعم‌های لیمویی، توت فرنگی، شاتوت و شکلات تلخ دارند.

من در این سرزمین ماشین شاتوتی دارم که خیلی راضی‌ام. اما می‌رسیم به بنزین‌های این ماشین‌ها که شکلات ذوب شده است و هیچ آلودگی هم ندارد. حالا می‌رسیم به شهربازی این سرزمین که بهترین بخش این سرزمین است. چرخ و فلک‌های اسکوپ‌های تو خالی بستنی است و کسانی که سوار می‌شوند می‌توانند اسکوپ‌ها را بخورند و از زندگی در شهر من لذت ببرند.



دوست خوبم محمد خاقانی‌زاده از تهران، نامه برقی زده و توصیف زیبایی از آمدن بهار و دگرگونی طبیعت برایمان نوشته که در این روزهای نزدیک عید، خواندنش به همراه خوردن پسته‌های آجیل، خالی از لطف نیست.

یک روز بهاری

بهار از راه رسید و روح تازه و جوان دوباره آمد. وقتی فصل بهار شروع می‌شود، انگار که روح فصل بهار ابرهای در هم گره خورده را فوت می‌کند و آسمان اشک‌هایش را پاک می‌کند. آسمان رنگ زیباییش را برای ما نمایان می‌کند. با هر قدم او زمین پشت سرش سبز می‌شود و گل‌ها طعم زندگی تازه را خواهند چشید. صدای آواز پرنده‌ها و تک تک حیوانات به گوش ما می‌رسد که دارند به‌خاطر این همه نعمت در فصل بهار خدا را شکر می‌کنند و ذکر می‌گویند. درختان لباس‌های کثیف و کهنه‌شان را دور می‌ریزند و برای سال نو لباس‌های جدید و سبز رنگی که ما انسان‌ها به آن‌ها می‌گوییم برگ بر تن می‌کنند. روده‌ها پر شوق و خوش حال به سمت ما می‌آیند تا آبی گوارا را به ما بدهند. ما انسان‌ها همگی از این بهار لذت می‌بریم، اما تا به حال با خود فکر کرده‌اید که آیا ما یک‌صدم حیوانات یا درختان و گیاهان، خدا را شاکر هستیم یا نه؟

پیغام درگیر



نشدید این قدر ما را نصیحت کردید؟ ما که خسته شدیم. دوست عزیز، ما که شما را نصیحت خاصی نکردیم. حالا از دست مدیر مدرسه‌تان شاکی هستید، چرا یقه ما را می‌گیرید. ما خودمان به پا نصیحت‌گریز هستیم. نه نصیحت می‌کنیم نه نصیحت می‌شنویم. فقط پند ناصح را گاهی اوقات آویزه گوش می‌کنیم و بعضی وقت‌ها هم درش می‌آوریم و به بند رخت آویزانش می‌کنیم.

دوستی با پیش شماره ۰۹۳۸ پیامک زده و نوشته، داستان‌های ایرانی در مقابل داستان‌های خارجی خیلی ضعیف‌اند. داستان‌های ایرانی بهتری چاپ کنید. دوست عزیز تقصیر ماست که داستان‌های خوب خارجی چاپ کرده‌ایم و توقع شما را بالا برده‌ایم. اگر داستان چینی بی‌کیفیت چاپ می‌کردیم، شما قدر داستان‌های داخلی را بیشتر می‌فهمیدید.

دوستی با پیش شماره ۰۹۰۱ پیامک داده و نوشته: خسته

۱۵ اسفند / روز درخت‌کاری

درخت آشنا

ای درخت آشنا
شاخه‌های خویش را
ناگهان کجا
جا گذاشتی؟
یا به قول خواهرم فروغ
دست‌های خویش را
در کدام باغچه
عاشقانه کاشتی؟
این قرارداد
تا ابد میان ما
برقرار باد:
چشم‌های من به جای دست‌های تو!
من به دست تو
آب می‌دهم
تو به چشم من
آبرو ده!
من به چشم‌های بی‌قرار تو
قول می‌دهم:
ریشه‌های ما به آب
شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد
ما دوباره سبز می‌شویم!
قیصر امین‌پور



۲۵ اسفند / بزرگداشت پروین اعتصامی

شاعری تیزبین

آیا می‌توانید تصور کنید که سیر و
پیاز بر سر بوی بد با هم دعوا کنند؟
سیر یک روز طعنه زد به پیاز
که تو مسکین چه قدر بد بویی
گفت: از عیب خویش بی‌خبری
زان ره از خلق عیب می‌جویی
آیا گفت‌وگوی بین نخود و لوبیا را
شنیده‌اید؟
نخودی گفت لوبیا را

کز چه من گردم این چنین ، تو دراز؟
گفت: ما هر دو را ببايد پخت
چاره‌ای نیست، با زمانه بساز
و یا تاکنون عنکبوتی را که کنج دیوار
اتاق تار می‌تند دیده‌اید؟ یا حلزونی
که به کرم ابریشم طعنه می‌زند:
« کار بی‌مزد، عمر باختن است » و کرم
جواب می‌دهد که: « قدر کسی از سعی
و عمل کم نمی‌شود.» و همه و همه
این‌ها و بسیاری موارد دیگر را می‌توان
لابه‌لای ابیات یک دیوان شعر پیدا کرد؛
دیوان شعر شاعری تیزبین که هیچ
چیزی از نگاهش پوشیده نمی‌ماند.
او کیست؟ او را می‌شناسید؟

رخشنده اعتصامی، معروف به پروین
اعتصامی (زاده ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ در
تبریز - درگذشت در ۱۵ فرودین ۱۳۲۰
در تهران) از وی به عنوان مشهورترین
شاعر زن ایران یاد شده است.

منبع: پروین اعتصامی (سرگذشت‌نامه).
مهناز بهمن. انتشارات مدرسه.



تندیس پروین اعتصامی در نمایشگاه تندیس مشاهیر ایرانی در خانه هنرمندان

۵ اسفند / بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیرالدین طوسی
و نجات جان عطا ملک جوینی

عطاملک جوینی که یکی از وزیران دربار
هلاکو بوده و کتاب «تاریخ جهانگشای» او
معروف است، روزی گرفتار غضب پادشاه
شد. برادرش به خدمت خواجه نصیر رسید
و او را از موضوع آگاه کرد و گفت اگر هلاکو
امری را صادر کند، دوباره نقض کردن آن
خیلی مشکل است. باید چاره‌ای اندیشید،
خواجه در حالی که عصا و تسبیح در یک
دست و در دست دیگرش اسطرلاب داشت،
برخاست و به طرف دربار به راه افتاد؛ آن
هم در حالی که پشت سرش، شخصی در
منقلی پر آتش دائم بخور می‌ریخت. خواجه
با دیدن ملازمان پادشاه حال پادشاه را جویا
شد و گفت می‌خواهد به چشم خود پادشاه

خواجه نصیرالدین طوسی، ریاضی‌دان،
منجم، فیلسوف و سیاستمدار برجسته
ایرانی است که در تمام امور کشوری و
لشکری مغول دخالت داشت. همکاری
خواجه نصیر با هولاکوخان سبب
جلوگیری از کشتار و خرابی هولاکو در
ایران شد. وی رصدخانه بزرگی در مراغه
برپا کرد. خواجه نصیر پس از آن که
بغداد به دست هولاکوخان فتح شد، به
ساختن رصدخانه و دعوت از ریاضی‌دانان
و منجمین پرداخت.

۲۳ اسفند / شهادت فاطمه زهرا(س)



از سلسله نور

سخت است بخواهی بنویسی نتوانی
یا این که بدانی که از او هیچ ندانی

هر واژه که در ذهن بیاید، نپذیری
دستت به قلم باشد و بی حرف بمانی

وقتی سخن از سلسله نور و یقین است
حیف است که خاموش بمانند جهانی

ژرف است معانی تو، می ماند انسان
تا شرح کند این همه را با چه بیانی

کوتاه ترین سوره و کوتاهی عمرت
آئینه تسخیر زمان است به آنی

راه است که می ماند و نام است که مانده است
حتی اگر از مدفن تو هیچ نشانی
[فریبا یوسفی]

خانه تکانی

بد نیست شما یک ذره ما را بتکانید
ما هم به همان شیوه شما را بتکانیم
سعید طلائی

امسال بهار بی تو آغاز نشد
یک سال گذشت و باز اعجاز نشد
کی سین سلام بر لب می شکفت؟
عید آمد و سفره دل باز نشد!

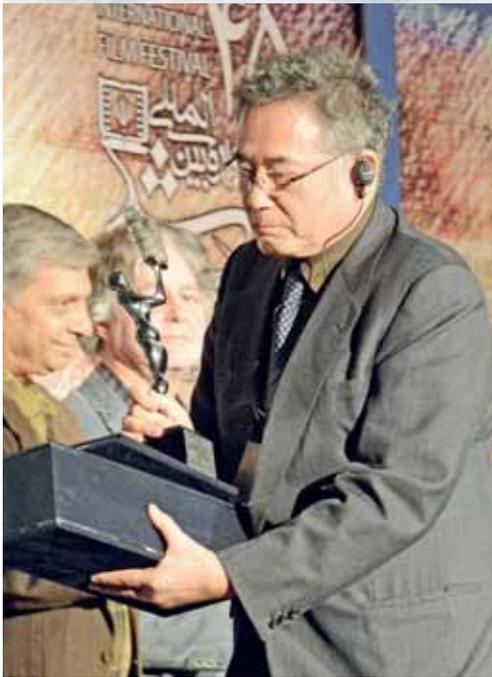
من نام کسی نخوانده ام، الا تو
با هیچ کسی نمانده ام، الا تو
عید آمد و من خانه تکانی کردم
از دل همه را تکانده ام، الا تو
جلیل صفر بیگی

میان پرده‌ای بین خانه تکانی

ما خانه نداریم کجا را بتکانیم؟
وقتی که زمین نیست هوا را بتکانیم؟
یک کلبه پر مهر و صفا دارم و بایست
هر آنچه که داریم، «صفا» را بتکانیم
سوراخ مهم نیست که در جیب بماند
هر چیز دگر گشت چو پیدا، بتکانیم
مائیم و همین بسته‌ی کالا که... بماند
ته مانده این ظرف غذا را بتکانیم؟
میمون بفرستیم فضا محض تفنن
این خانه نشد بلکه فضا را بتکانیم
با حفظ موازین و نه با حالت موزون
دست و سر و ترقوه و پا را بتکانیم

را ببینند. اجازه ورود داده شد. خواجه نصیر
به محض دیدن هلاکوخان به سجده‌ای
طولانی رفت و گفت: در این موقع در
طالع شاه سانحه بدی دیده می‌شود.
بنده ادعیه خوانده و بخور سوزانده‌ام و
از خداوند مسئلت کرده‌ام که این بلیه
را از شاه دور کند. بر پادشاه لازم است
که هرچه زودتر زندانیان را آزاد و کسانی
را که فرمان به قتلشان صادر شده، عفو
نمائید تا شاید خداوند این بلیه بزرگ را
دفع نماید. هلاکو به فرموده خواجه عمل
کرد و فرمان آزادی قربانیان و زندانیان را
صادر کرد. در این ضمن عطا ملک جوینی
نیز از مرگ نجات یافت.

منبع: قصص العلماء زندگی نامه خواجه نصیر.



خودت یاد بگیر

بین میهمانان بخش بین الملل جشنواره رشد هیجانی را که معمولاً در چهره داوران و شرکت کنندگان اروپایی، آلمانی، آرژانتینی و ... می بینیم، در چهره یکی از میهمانان نمی بینیم. از روی ظاهرش می توانم حدس بزنم مردی شرقی است. اما مجری که صدایش می زند او کاداکازو از ژاپن، یک لحظه به خودم می آیم و دچار استرس می شوم که نکنند توقع نظم ژاپنی کازو در این مراسم برطرف نشده است که این قدر بدون لبخند روی صحنه می رود. او داور جشنواره رشد و البته برنده بخش فیلم های آموزشی است؛ کسی که امسال ۱۷ اثرش در جشنواره نقد و بررسی شد. مردی ۷۲ ساله است و شرکت فیلم سازی پدرش را هم به ارث برده! نمی دانم، شاید شما هم مثل من از همین اولین جملات آشنایی تصور کنید، در تقدیر چنین آدمی برنده شدن را ثبت کرده اند. اما توصیه می کنم حتی اگر چنین تصویری دارید، باز هم مصاحبه این شماره را از دست ندهید. شاید این طوری بفهمیم: چه طور آدم معروف ها معروف تر می شوند؟

معروف روسی از من پرسید: چرا وقتی در ژاپن کسی مثل آکیرا کوروساوا را دارید، سراغ من آمدی؟ و من گفتم: چون دوست دارم دید متفاوتی پیدا کنم. اما پاسخی که استاد روسی به من داد، این بود: من نمی توانم چیزی را به تو یاد بدهم، خودت یاد بگیر! این شیوه کار در ژاپن است. جوان ترها بر اساس مدرک و آموزش خاصی کار نمی کنند. آن ها باید به کارگاه، کارخانه و یا هر محیطی که می خواهند در آن کار کنند بروند، ببینند و با نگاه کردن یاد بگیرند. اما از این ها که بگذریم، می خواهیم بگویم خیلی وقت ها جوان ها در مورد این مسائل مقاومت می کنند.

پس گذر زمان شما را پخته تر کرد...

بیشتر از سن این مهم است که افراد تصمیم داشته باشند، رشد کنند. آمریکایی ها به شوروی سابق می گفتند: دنیای شیطان! اما من آزادی تفکر را در مسکو یاد گرفتم، راضی ام و نسبت به آن احساس قدرشناسی می کنم.

جایی خواندم شما در ژاپن حمایت های دولتی ندارید. این درست است؟

حمایت ها در ژاپن بیشتر در سطح تقدیر و تحسین است، وگرنه بودجه ای از دولت نمی گیریم. کار بعد از ساخته شدن شاید به فروش برسد و شاید هم نه. همین پروژه «تغییر جنسیت» کاری بود که ما خودمان

علمی را به تصاویر متحرک تبدیل کنم تا همه آن را ببینند.

چرا سعی می کنید در بیشتر کارها صحنه های مختص به ژاپن را فیلم برداری کنید؟

من در مسکو زندگی کرده ام، در آلمان دوره دیده ام و سال های زیادی را در آمریکا و انگلیس گذرانده ام. برای ما سخت است ببینیم کشورهای دیگر به چیزهایی دست یافته اند که خودمان آن ها را نداریم. فیلم سازی تاریخچه طولانی ندارد، اما ژاپن دارد. ما با مطالعات عمیق و گسترده می توانیم حس عقب ماندن نکنیم. برای همین سعی کردیم ببینیم دیگر کشورها تا کجا جلو رفته اند و چه چیزهایی به دست آورده اند. آن ها را مطالعه کردیم و از ادامه کارشان جلو رفتیم تا به اینجا رسیدیم. گذشته و تاریخ مهم اند...

در کارهای کسی مثل میازاکی هم همیشه فرهنگ ژاپن نمایش داده می شود. این طور که گفتید، حس می کنم خود این نمایش گذشته و فرهنگ هم برای شما ژاپنی ها به یک فرهنگ تبدیل شده.

پاسخ قطعی دادن به چنین سؤالی سخت است. نمی توانم بگویم برای همه ما. خود من جوان تر که بودم، قبول نمی کردم تابع فرهنگ ژاپن باشم. در مسکو یکی از فیلم سازهای

آقای کازو اجازه بدهید که سؤال اولم را بی مقدمه بپرسم: به نظر شما هنر امری ارثی است؟

نمی شود پاسخ دقیقی به این سؤال داد. می دانید که پدر من بنیان گذار مؤسسه «توکیو سینما» است. پس من از کودکی شانس بیشتری برای آشنا شدن با محیط فیلم و فیلم سازی داشته ام. این موضوع را قبول می کنم و شکرگذارش هستم، اما من در ۷۲ سالگی هنوز علاقه به کشف مسائل جدید علاقه دارم و این موضوعی شخصی است و بین افراد دارای طرز فکرهای مختلف، متفاوت است.

برای همین بیشتر مستندهای علمی آموزشی می سازید؟

من درباره تاریخ طبیعت و مسائل اجتماعی، فرهنگی و بیولوژیک هم فیلم ساخته ام، اما فکر می کنم در همه این کارها یک اصل مشترک وجود دارد: «پدیده خاصی را در نظر بگیریم و روی آن زوم کنیم». برای مثال، فیلم برگزیده امسال من در جشنواره درباره تغییر جنسیت ماهی ها بود؛ ماهی های ماده ای که با گذشت زمان به ماهی های نر تبدیل می شدند و ماهی های نری که ماده می شدند. من برای این کار وقت زیادی صرف کردم. مطالعه، تصویربرداری، دیدن کارشناس های متعدد و تمام این ها هم برای آن بود که محتوای

بغض کارگردان!

آدم‌ها عجیب‌اند، واقعاً مثل اثر انگشت می‌مانند، به رغم شباهت‌های بسیار، هر کدام یک چیز خاص دارند؛ یک وجه تمایز. مصاحبه با فاطمه صداقت پور، کارگردان فیلم «ادلیا» را حتماً بخوانید. نه به خاطر برگزیده بودن و بالا آمدن او در جشنواره، بیشتر به خاطر داشتن یک اثر انگشت منحصر به فرد!

فاطمه صداقت پور چهارم تجربی، خودت را برای مخاطب‌های ما معرفی می‌کنی؟
 فاطمه صداقت پور هستم، چهارم تجربی نیستم در مرو دشت متولد شدم، در شیراز هم زندگی می‌کنم و دیگر فاطمه یک ماه پیش نیستم!
من که نفهمیدم. بهتر نیست کمی واضح‌تر صحبت کنیم برای مصاحبه؟
 من تا یک ماه پیش که جشنواره برگزار شد چهارم تجربی بودم، اما تغییر رشته دادم و الان پیش دانشگاهی غیر حضوری برداشته‌ام برای کنکور هنر.

چرا یعنی؟ به خاطر جشنواره؟
 قضیه‌اش به جشنواره نیشابور پارسال برمی‌گردد که اولین فیلمم مقام نیاورد. فیلم و فیلم‌سازی را از بچگی دوست داشتم، حتی در دوران راهنمایی کلاس بازیگری رفتم، اما درس و مدرسه نمونه دولتی و کلاس‌های فشرده برای دکتر شدن باعث شد یادم برود می‌خواستم چه کاره باشم. حالا بعد از رتبه نیاوردن پارسال و ضدحال امسال، دوباره برگشتم سر مسیر اصلی زندگی‌ام.



تصویربرداری حرفه‌ای. داورها گفتند

رقصنده بر صحنه

هلمر شاید شبیه‌ترین فرد به فیلم‌سازهای جوان جشنواره رشد باشد. چون اولین مقام او گرفتن مقام دوم جشنواره فیلم‌سازهای آماتور بوده! هلمر از ۱۴ سالگی فیلم‌سازی را شروع کرده و اتفاقاً وقتی از او کادامی پرسیدم: هنر اژنی است یا نه، با تعجب گفت: حتی یک نفر هم از اعضای خانواده من هنرمند نیستند... ویت هلمر که در دانشگاه هنرهای نمایشی کارگردانی خوانده است، با فیلم «سورپرایز» به دنیا معرفی شد. در جشنواره امسال رشد ما اثر «فیدل استیکر» را از هلمر دیدیم که بازگراتش کودکان چهار ساله‌ای هستند که از مدرسه فرار می‌کنند تا به مادر بزرگشان کمک کنند.

این کارگردان جوان که شاید پرنرزی‌ترین فرد حاضر در سالن بود، تا امروز ۵۳ جایزه از جشنواره‌های برلین، کن، ساندس و ... گرفته است و می‌گفت هدفش از ساخت این فیلم آن است که به بچه‌ها بگوید باید برای به دست آوردن حقتشان بجنگند.

هزینه ساختش را دادیم، اما حالا که جایزه گرفته تا حدودی بودجه‌اش تأمین می‌شود.
پس همه شما مثل هاروکی موراکامی در دویدن تنهاید؟

ژاپنی‌ها هر سال منتظرند موراکامی جایزه نوبل ادبیات را ببرد. این انتظار باعث شد موراکامی موفق‌تر باشد. این جهان خیلی باب میل ما نیست، اما باعث می‌شود جهانی بشویم... بعد از ۴۵ دقیقه مسئولان می‌آیند که کازو را به محل اقامتش ببرند. مصاحبه هنوز تمام نشده است؛ تازه رسیده‌ایم به تبادل فرهنگ و پیشنهاد فیلم و کتاب و توصیه و این حرف‌ها. برایم جالب است که همان مرد بی‌لبخند چه‌طور اتفاقاً برخلاف باقی میهمان‌ها یک کلمه هم از خستگی حرفی نمی‌زند و با حوصله به تک‌تک سؤال‌هایم جواب می‌دهد. برایم جالب است که وقتی من عذاب وجدان سرد شدن چایی‌اش را دارم و همه‌مزه نخ جایزه هر کس فضای سالن را پر کرده است، او تازه لبخند رضایت روی صورتش می‌آید. به‌خصوص وقتی اسم فیلم‌سازها و نویسندگان هم‌وطنش را از زبان من می‌شنود و می‌فهمد مخاطبان رشد جوان قرار است درباره نحوه پیشرفت شرق و ژاپن بدانند. اینکه کسی تا این حد بدون شعار اهل کار باشد، برایم جالب بود و این در واقع تمام حرفی است که می‌خواستم در این مصاحبه بزنم: «ببینیم، بخوانیم و اهل کار باشیم!»

جام جهانی رشد

انقلاب مشروطه فیلم دیدم و اینکه مردم سعی می‌کنند بگویند چگونه یک انقلاب سالم شکل می‌گیرد. حتی نکته‌ای که توجهم را جلب کرد، توجه فیلم‌سازان ایرانی به معلولین بود. این یک حس کاملاً ایرانی است که وقتی کودک معلولی روی صحنه می‌آید، تمام مدت تماشاگران برایش دست می‌زنند. خیلی هم دلگرم‌کننده است، اما خب من نفهمیدم چرا هیچ برنامه‌ای برای اینکه آن کودک با استعداد با زحمت کمتری به روی صحنه بیاید، وجود نداشت! می‌بینید؟ همه خوب و بدها کنار هم‌اند!

چای را با قند بخوریم انیمیشن را تلخ؟

پریت تندر (priit Tender) در هجدهم بهمن‌ماه سال ۱۹۷۱ به دنیا آمده است. او کارگردان، تدوینگر و ادیتور است و براساس آثاری چون «ماسازی برای همسایه‌ها»، «vares ja hiired» و «مون‌بلان» ساخته می‌شود. نظر تندر را درباره جشنواره و ایده کار فیلم‌سازها پرسیدیم و خواستیم پیشنهادی برای بهتر شدن آثار بدهد. او گفت: «فضای انیمیشن فضایی فانتزی و تخیلی است. نمی‌دانم، برای من کمی عجیب بود که بیشتر انیمیشن‌های ایرانی واقعیت‌های تلخ را سوژه خود کرده بودند. خب البته با قطعیت نمی‌توانم بگویم این کار خوب است یا نه. شاید خوب و حتی جالب باشد که تلخی رئالیته را با فضای

کلاوس استن جیک (klaus Stanjek)، مستندساز، استاد دانشگاه و انسان‌شناسی آلمانی است. وی در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴ روان‌شناسی و زیست‌شناسی خوانده است و اکنون دکترای مطالعات میان فرهنگی دارد. در سال ۱۹۷۹ نیز به فیلم‌سازی روی آورده است.

استن جیک، داور بخش مستند جشنواره رشد، در پاسخ به این سؤال ما که پرسیده بودیم فکر می‌کند فیلم‌سازهای مستند بیشتر باید واقع‌گرا باشند یا آرمان‌هایشان را هم در فیلم دخالت بدهند، گفت:

«مستند سیاه یا سفید، و تلخ یا شیرین باید واقعی و به نیت نمایش دادن ساخته شود. من در کشور خودم خیلی می‌بینم که مستند را با نیت تبلیغ می‌سازند و این موضوع اذیت می‌کند. در مستندسازی دخالت فیلم‌ساز فقط در انتخاب موضوع است؛ اینکه انتخاب کند، روی چه مسئله‌ای می‌خواهد نور بیندازد تا مردم ببینند. او نباید روی مسائل ذره‌بین بگذارد. بزرگ‌نمایی و قاطی کردن عقیده‌های شخصی برای تبلیغ و بهتر دیده شدن، در مستندسازی یک جور تقلب است.

مسائل پیچیده‌اند، من نمی‌توانم بگویم مستند باید سیاه باشد یا سفید. واقعیت هم این‌طور نیست. همه چیز به زمان نیاز دارد. به علاوه یک سلسله از مسائل ترکیبی‌اند. مثلاً برای من اینکه فیلم‌های ایرانی به محیط زیست خیلی اهمیت می‌دادند، جالب بود. جالب بود که از

همه این امکانات را ندارند. اما به نظرم این دلیل منطقی نیست. چرا که من صدابردار و تصویربردار را با هزینه خودم آوردم، خودم دنبال مجوز دویدم و خودم تمام نماها را به تصویر بردار پیشنهاد دادم و او فقط چون تخصص بیشتری داشت، سعی کرد تصویر بهتری بگیرد. اینکه دیدم کارهای ضعیف‌تر از من رتبه آوردند، ناراحت‌م کرد. اما این جمله‌شان دیگر اعصابم را به هم ریخت، چرا که من واقعاً برای همه این امکانات زحمت کشیده بودم.

البته حرف بدی نزدند، قبول دارم پشتکار تحسین بر انگیزی داشتی اما اگر کسی همین پشتکار را داشته باشد و نتواند هزینه کند تکلیفش چیست؟

کسی کار خوب بی‌امکانات بکند و برنده بشود من حرفی ندارم، اما کاش کارهای دو سال پشت سر هم هرکس را مقایسه نکنند و پیشرفتشان را هم ببینند و همه چیز را نگذارند به حساب هزینه‌ها و امکانات.

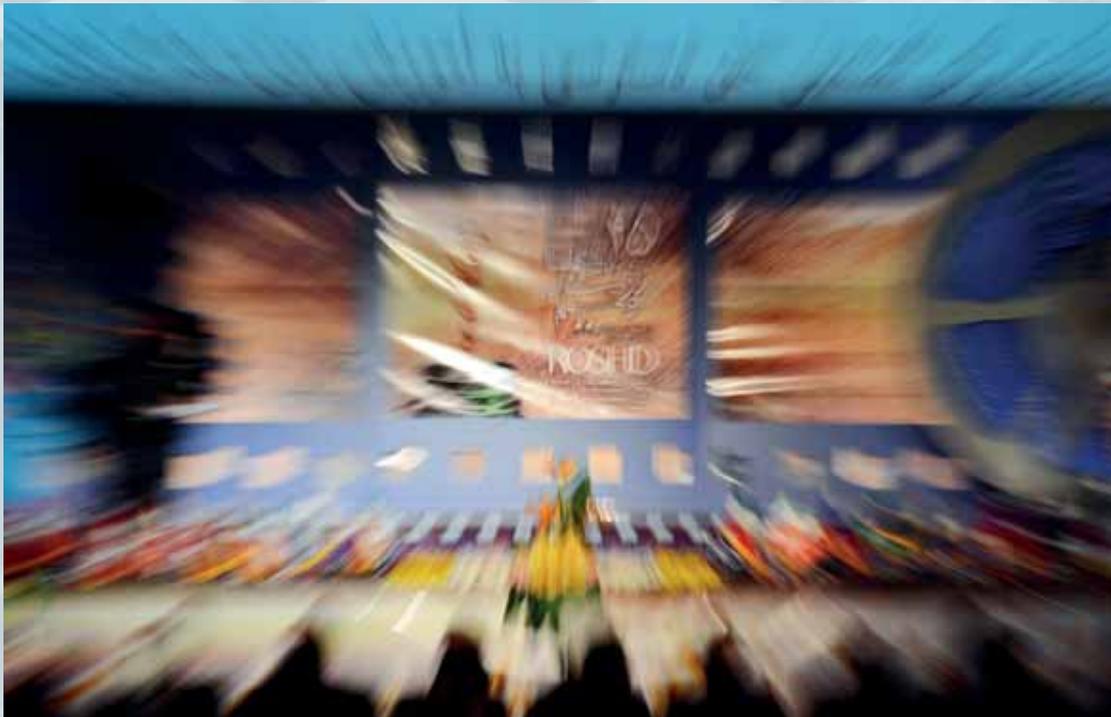
فکر می‌کنی جشنواره ارزشش را داشت؟ این همه تلاش، شکست؟ تغییر رشته فقط برای یک جشنواره؟

برای یک جشنواره نبود، شروعش با جشنواره بود. تا الان که فکر می‌کنم باعث شده در راه درست بیفتم، من تمام مدت اختتامیه منتظر بودم اسمم را صدا کنند و بروم بالای سن. وقتی صدا نکردند، بغض کردم.

جدا سخت است، وقتی برنده نشده‌ای با یک برنده تندیس به دست رو در رو بشوی. اما من همان موقع به خودم گفتم یک وقت گریه نکنی.

برنده نشدنم را گذاشتم به حساب اینکه یک جای کارم می‌لنگد و باید سعی کنم بهتر باشم. با همین حرف‌ها به خودم دل‌داری دادم و آخر سر رفتم جلو به رقیب‌های سابقم تبریک گفتم.

سخت بود، اما بعدش واقعاً از ته دل احساس بهتری داشتم. باعث شد دوباره شروع کنم. ان‌شالله در سال‌های بعد...



فانتزی انیمیشن مخلوط کنیم. اما اگر هم می‌خواهید این کار را بکنید، یک موضوع یادتان باشد: انیمیشن‌سازی مثل فوتبال نیست که کارگردان مجبور بشود مثل بازیکن که با توپ دوست است، با دوربین دوست باشد. اتفاقاً در انیمیشن‌سازی باید دوربین را پرت کرد به کنار، مداد دست گرفت، دید و خلق کرد!

راستش را بخواهید، با اینکه بعضی از انیمیشن‌ها ارزش سینمایی خوبی داشتند، اما خیلی از کارها هم اصلاً قابل دیدن نبودند. یک پیشنهاد دیگر هم دارم: فیلم ببینید، فیلم‌هایی که قوی ساخته شده‌اند و فقط هم از دوستانتان نظر نپرسید. بگذارید کار شما منتقدان تخصصی‌تری هم داشته باشد و به جز فیلم‌سازها، داستان‌نویس‌ها و متخصصان، از مردم عادی هم نظر بپرسید؛ فرقی هم نمی‌کند که آن مردم رقیبتان باشند یا نباشند.

هی رفیق، رفیقت رو شوت نکن...

سوزانا پیلگریم، متولد آرژانتین و از خانواده‌ای هنرمند است. او در سال ۱۹۸۸ به ایتالیا مهاجرت کرد و همان‌جا و در

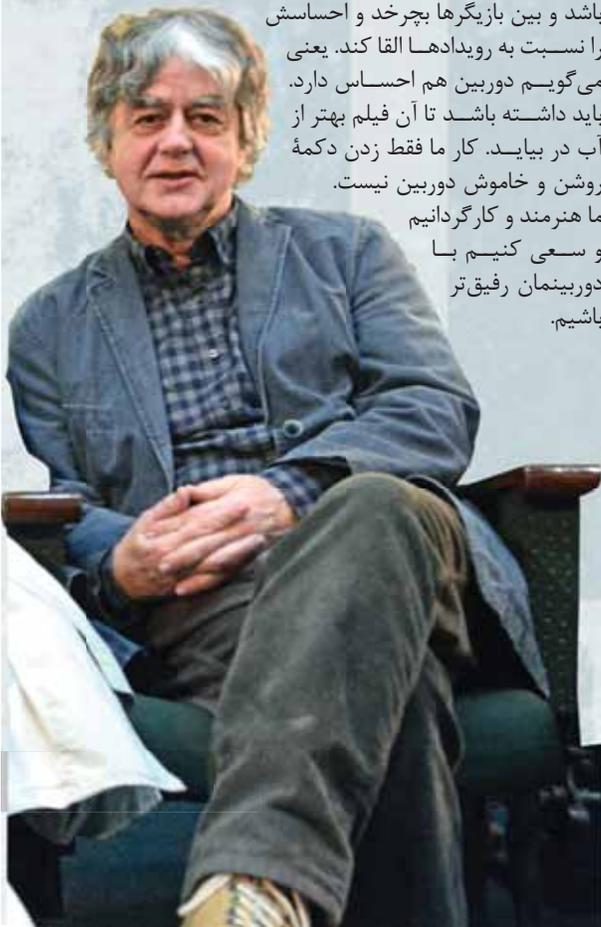
سال ۱۹۹۷ دیپلمش را در رشته هنرهای زیبا گرفت. از سال ۲۰۰۲ ساخت فیلم‌های مستند و ویدیوآرت را شروع کرده است. یکی از فیلم‌هایش به نام «تلاش خواهیم کرد» در جشنواره‌های گوناگون نمایش داده شده است. او در ۱۵ سال اخیر در شهر برابن آلمان زندگی کرده و فعالیت حرفه‌ای‌اش را در زمینه ساخت فیلم، گویندگی صدا و سیما و کارگردانی فیلم‌های کوتاه ادامه داده است.

پیلگریم نظرش را درباره جشنواره این‌طور شرح داد: «فیلم‌های ایرانی را دیدم و اینکه ارزش‌های اجتماعی را در سطوح مختلف اجتماع نشان می‌دادند، برایم جالب بود. تم و احساسات اجتماعی که در فیلم‌ها نشان داده می‌شد، می‌تواند نماینده شخصیت افراد باشد. و اینکه می‌گویم خوش‌حالم از اینکه ارزش‌ها را در سطوح مختلف می‌شد دید، به این خاطر است که می‌توانستم افراد سطوح مختلف جامعه ایرانی را بشناسم و نه فقط یک قشر خاص را.

اما در پایان من هم یک نقد و شاید یک پیشنهاد برای فیلم‌سازها دارم: برخلاف نظر تندر من فکر می‌کنم دوربین خیلی

مهم است. البته من درباره فیلم داستانی صحبت می‌کنم و نه انیمیشن. در فیلم داستانی یا حتی مستند نباید دوربین یک جا کاشته شود. باید مثل آدم جان داشته باشد و بین بازیگرها بچرخد و احساسش را نسبت به رویدادها القا کند. یعنی می‌گویم دوربین هم احساس دارد. باید داشته باشد تا آن فیلم بهتر از آب در بیاید. کار ما فقط زدن دکمه روشن و خاموش دوربین نیست.

ما هنرمند و کارگردانیم و سعی کنیم با دوربینمان رفیق‌تر باشیم.







چند نفرند، چه کاره اند، تحصیلات شون چه قدره، چند تا ماشین دارن و مثل این ها

سرشماری هم یک کار آمارگیریه که توی اون تک تک افراد جامعه شمرده می شن و اطلاعات مربوط به اعضای جامعه جمع اوری می شه.

سرشماری یک کار آماری و آمارگیریه که قراره از این به بعد هر پنج سال یک بار در کل جامعه انجام بشه.



ببینین حاج آقا، این آمار که از سرشماری های سال های قبل به دست آمده، نشون می ده که رشد جمعیت ایران رو به کاهشه و این کاهش عواقب بدی داره که برنامه ریزان برای آن باید تصمیم گیری کنن.

نه به خدا! اصلا برای من مهم نیست!

خب پسر این هایی رو که گفتی به چه درد من و خانواده ام می خوره.

سال	جمعیت کل ایران	رشد متوسط جمعیت
۱۳۳۵ تا ۱۳۹۰	۱۸۹۵۴۷۰۴	-
۱۳۴۵	۲۵۷۸۸۷۲۲	۱۳/۳
۱۳۵۵	۳۳۷۰۸۷۴۴	۲/۷۱
۱۳۶۵	۴۹۴۴۵۰۱۰	۳/۸۱
۱۳۷۰	۵۵۸۷۱۳۲	۲/۴۶
۱۳۷۵	۶۰۰۵۵۴۸۸	۱/۴۷
۱۳۸۵	۷۰۴۷۲۸۴۶	۱/۶۱
۱۳۹۰	۷۵۱۲۹۶۶۹	۱/۲۹



روزگار سخت نجف

امام خمینی (ره) در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ به ترکیه تبعید شد و ۱۱ ماه بعد، محل تبعید او را از ترکیه به عراق تغییر دادند. یکی از دلایل این جابه‌جایی آن بود که سران رژیم پهلوی خیال می‌کردند، آیت‌الله روح‌الله خمینی (ره) در میان علمای بزرگ نجف جلوه‌چندانی نخواهد داشت و قطره‌ای خواهد شد از آن دریا. بانو خدیجه ثقفی، همسر باوفای امام خمینی، با تلاش و پیگیری‌های زیاد توانست مجوز خروج از ایران و پیوستن به امام را در تبعیدگاه جدیدش بگیرد. گوشه‌هایی از آن ایام دشوار را از زبان ایشان مرور می‌کنیم:

لحظه دیدار

وقتی وارد نجف شدیم هوا تاریک شده بود. وارد منزلی شدیم که تا آن وقت نظیرش را ندیده بودم، پس از گذر از یک دالان تنگ و باریک و تاریک با سقف کوتاه، به راه پله‌هایی راهنمایی‌مان کردند که پیچ اندر پیچ بود. آشپز آقا راهنمایمان شده بود، همان آشپزی که آقا در توصیفش می‌گفت: مایه کنتلت را گاهی گرد و گاهی چهارگوش و یا متوازی‌الاضلاع و دوزنقه و کثیرالاضلاع منظم و غیرمنظم به‌عنوان غذاهای متنوع جلویمان می‌گذاشت! در پله‌های مسیرمان یا چراغ نبود و یا اگر بود، به قدری کم‌نور بود که زیر پایمان را نمی‌شد دید. گاهی بچه‌ها زمین می‌خوردند. بعد به اتاقی رسیدیم کوچک؛ دو در دو متر. آقا بالایش نشسته بود. دخترها با گریه و شوق و ذوق برای دست‌بوسی دویدند. من هم به سلام و تعارف مشغول شدم. گفتند: چه طورید؟ گفتیم: خوب!

روزگار سخت نجف

صبح، آشپز رفته بود و دیگر نیامد.

چیزی نبود که بدین زودی‌ها از بین برود. در نجف رسم است که روزها چادر می‌زنند تا از آفتاب مصون بمانند. و شب‌ها همه روی تخت می‌خوابند و یا بهتر است بگویم هیچ‌کس روی زمین پشت‌بام نمی‌خوابد. ما یک حصیر از برگ خرما پهن می‌کردیم و تشک‌های‌مان را روی آن می‌انداختیم. ساعت ۱۲ شب که برای خواب می‌رفتیم، هر طرف بدنمان که روی زمین بود، از گرما می‌سوخت؛ درست مثل اینکه روی تنور ناتوایی خوابیده‌ای. تا نزدیک سحر پیر می‌زدم، تا آن موقع کمی هوا خوب می‌شد و خوابم می‌برد، ولی آقا زود خوابش می‌برد البته او هم تا نزدیک سحر که برای نماز شب بیدار می‌شد، دائم می‌غلتید. وقتی که برای نماز شب بیدار می‌شد، من تازه خوابم می‌برد. او که می‌خواست بخوابد، مرا برای نماز صبح از خواب بیدار می‌کرد. البته با اجازه و اصرار خودم و الا او هیچ‌کس را بدون اجازه‌اش از خواب بیدار نمی‌کرد.

سال سوم از سوزش بدنم به گریه افتادم و بلند بلند گریستم. آقا گفت: چه شده؟ گفتم: دیگر تحمل ندارم! بدنم از شدت گرما می‌سوزد! وقتی گریه‌ام را دید، لابد فکر کرد دیگر عذر شرعی تمام شده است. در هر امری وقتی به گریه می‌افتادم، او تسلیم می‌شد. ولی من هم کسی نبودم که غرورم را بدین زودی‌ها بشکنم و او می‌دانست که هرگز گریه‌ام را برای پیشبرد مقصودم بهانه نمی‌کنم. آن شب با ناراحتی گفتم: من از شما

نمی‌دانم این‌گونه قرار گذاشته بود که تا آمدن ما باشد یا از دخمه‌اش که نامش را آشپزخانه گذاشته بودند، فرار کرد! چرا که از یک متر عرض، نیم مترش را چراغ طباحی گرفته بود که با نفت روشن می‌شد و چراغی بود که با یک چهار فتیله‌ای در کنارش امورمان را می‌گذراند. این آشپزخانه نه آب داشت و نه چاه فاضلاب برای تخلیه شست‌شوی و نه تخت برای گذاشتن ظروف. فقط یک طاقچه داشت که با نایلون زینتش کرده بودم، برای قوطی‌های زردچوبه و نمک و غیره. وقتی که می‌خواستیم غذا بکشیم دیگ را از آشپزخانه بیرون می‌آوردیم و اگر می‌خواستیم به غذایی سرکشی کنم، کارگرم می‌بایست بیرون بیاید؛ چون جا نبود! سیزده سال و چهار ماه را بدین منوال گذرانیدیم...

ما تا سه سال روی پشت‌بام می‌خوابیدیم. گرمای هوا در ساعت ۱۲ شب اگر ۴۰ درجه بود خدا را شاکر بودیم و به یکدیگر مژده می‌دادیم! گرمای زمین پشت‌بام بیش از این حرف‌ها بود. چرا که اثر آفتاب ۶۰ - ۵۰ درجه در روز،



عصر گریه می کردم. نزدیک غروب آقا به خانه مصطفی آمد. چشمم که به آقا افتاد، بی تاب شدم و فقط گفتم: «دیدید چه به سرمان آمد؟!»

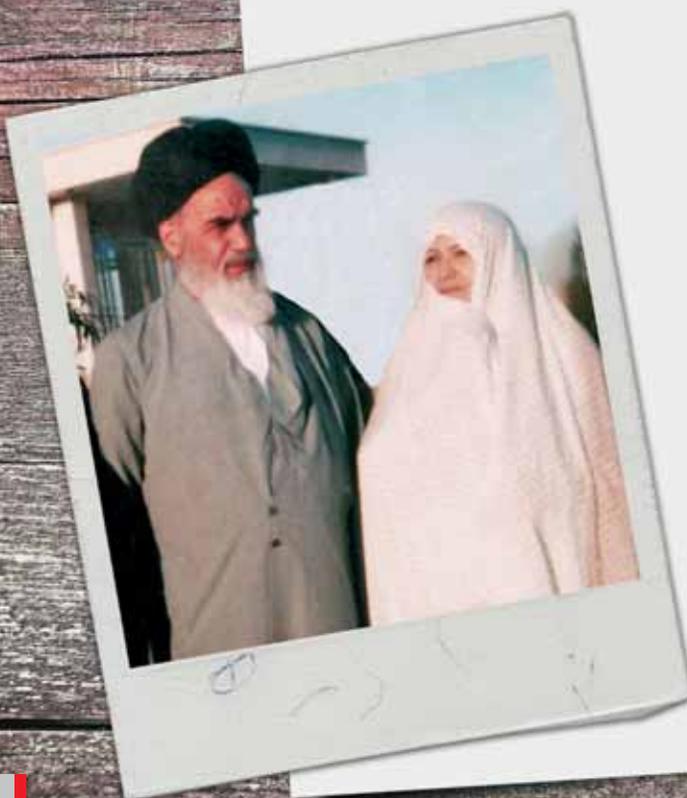
آقا به من گفت: «به خاطر خدا صبر کن، من می دانم که دشوار است، اما این را به حساب خدا بگذار. اگر به حساب خدا بگذاری تحملش آسان می شود، خدا خودش تحمل این مصیبت را آسان می کند.»

تخت نمی خواهم، فقط اجازه دهید تا خودم تهیه کنم. با اینکه از این حرف خوشش نیامد، ولی گفت بسیار خوب.

حادثه جانسوز

صبح زود، روز یکشنبه اول آبان ماه، هنوز از خواب بیدار نشده بودیم که آقا بالای سرمان آمد و احمد را صدا زد و گفت: از خانه مصطفی تماس گرفته اند و کمک خواسته اند. برو بین چه کار دارند. شاید معصومه خانم به کمک نیاز داشته باشد. شب پیش معصومه خانم، همسر آقا مصطفی، دل درد شدید داشت و امام این را می دانست. از این رو گمان کردند برای او مشکلی پیش آمده است. احمد بی درنگ برخاست و به خانه داداش رفت.

من از خواب برخاستم و خودم را به خانه مصطفی رساندم. دم در یک اتومبیل بود که بلافاصله حرکت کرد. من به دنبال آن دویدم و دیدم که وارد بیمارستان شد. ابتدا دربان مرا راه نداد و گفت شما کیستید؟ گفتم همراه بیمار هستم. دربان با خونسردی گفت: او که مرده بود! با شنیدن این خبر بی طاقت شدم و روی زمین افتادم. دربان که وضع مرا دید، گفت نسبت شما با او چیست؟ گفتم مادرش هستم. آن وقت به من اجازه داد که داخل شوم و فهمیدم که مصطفی پسر عزیزم را از دست داده ام. نمی دانم چگونه به خانه برگشتم. تا





چه «برنامه» ای داری؟

- سلام آقای آرا، بفرمایید شیرینی!
- سلام آقا امیر، شیرینی برای چی؟
- بالاخره گوشی گرفتم!
- بده ببینم.
- بفرمایید... آقای آرا چرا رفتید قسمت تنظیمات؟! صبر کن.
- آه! چرا نرم افزارها را پاک کردید؟! کلی برای آنها پول داده بودم!
- باشد، حالا چرا گریه می کنی؟ ۳۰۰ تا نرم افزار نصب کردی، اما از چندتا از آنها استفاده می کنی؟ مشخص است که کارایی خیلی از نرم افزارها را هم نمی دانی.
- به جای اینکه ۱۰ نرم افزار برای پخش موسیقی نصب کنی، یک نرم افزار نصب کن، اما بهترینش را نصب کن.
- برای شناخت بهترین نرم افزارها باید خوب به حرف هایم گوش کنی.

Acr



حتماً برای تپ پیش آمده است، زمانی که می خواهی شماره ای را یادداشت کنی، دریغ از یک خودکار و کاغذ که در اطرافت پیدا شود. ولی اگر نرم افزار «Call Recorder -acr» را روی تلفن همراهت نصب کنی، بدون هیچ نگرانی شماره را گوش می کنی و بعداً به سراغ فایل ضبط شده می روی و یادداشتش می کنی؛ به همین راحتی...

Mx Player



دیدن فیلم های آموزشی دارای زیرنویس یکی از راه های تقویت زبان خارجی است، اما فهمیدن اینکه کدام نرم افزار امکانات خوبی برای زیرنویس ها دارد، کار دشوار است. به نظر من نرم افزار «Mx player» یکی از بهترین نرم افزارها در این زمینه در حال حاضر است.

My Mail



پست الکترونیکی یکی از واجب، دوتایبش خوب، سه تایش عالی، چهارتایش ... اما واقعاً به همه این پست ها رسیدگی کردن سخت است. به همین خاطر مسئولان زحمت کشیدند و نرم افزار «My Mail» را به ما پیشنهاد دادند. این نرم افزار اجازه مدیریت تمام پست های الکترونیکی را به شما می دهد.

Microsoft Office Mobile



ورد (word) را با چه نرم افزاری باز کنیم؟ مایکروسافت آفیس! پاورپوینت (Power Point) را با چه نرم افزاری باز کنیم؟ مایکروسافت آفیس! اکسل (Excel) را با چه نرم افزاری باز کنیم؟ مایکروسافت آفیس! (-) آقای آرا چه قدر شبیه تبلیغات تلویزیون (شد)

Adobe Acrobat



با پیشرفت علم، کتاب های الکترونیکی جای خود را در میان مردم یافته اند و ناشران به این نتیجه رسیده اند که انتشار کتاب ها به صورت الکترونیکی در زمانی کوتاه تر و با هزینه ای کمتر به دست مخاطب ها می رسد. به علاوه، برای ما خواندن و حتی حمل و نقل کتاب ها راحت تر است. مشکل از زمانی شروع می شود که کاربران در انواع نرم افزارهای خواندن کتاب های الکترونیکی اسیر می شوند. شما سعی کن اسیر نشوی. من به شما نرم افزار «Adobe Acrobat» را پیشنهاد می کنم.

Internet Download Manager



مدیریت در زندگی باعث می شود یک نفر در کمترین زمان، بهترین نتیجه را کسب کند. نرم افزار مدیریت دانلود هم باعث می شود، دانلود فایلی با حجم بالا با مدیریت درست و مشخص در کمترین زمان بهترین نتیجه را به ما بدهد. نرم افزار «Internet Download Manager» همان طور که در رایانه از رقبای خود با فاصله پیشی گرفته، در تلفن همراه هم توانسته است جایگاه خودش را پیدا کند.

Smart IR Remote / ZaZaRemote



یکی از مشکلات بزرگ در خانه، دعوا بر سر تغییر کانال تلویزیون است و مشخصاً کسی که دستگاه کنترل را در دست دارد، پیروز این نبرد نابرابر است. اما من چون کلاً آتش بیار معرکه هستم و برای ایجاد نزاع خانوادگی بین دو برادر و یا برعکس لحظه شماری می کنم، نرم افزار کنترل از راه دور «ZaZaRemote» یا «SmartIRRemote» را به تو معرفی می کنم.

Splashtop Remote Desktop HD



می خواهید بخوابید، اما رایانه روشن است و نور آن شما را اذیت می کند. شما هم در جای نرم و گرم خوابیده اید و حوصله بلند شدن و خاموش کردن آن را ندارید. راستش اصلاً نیاز نیست که بلند شوید. فقط دستان مبارکتان را به سمت تلفن همراهتان ببرید و با نرم افزار «Splashtop Remote Desktop HD» رایانه را خاموش کنید؛ به همین راحتی. (البته قبلاً باید همین نرم افزار را در رایانه نصب کنید و تنظیمات مربوط را انجام دهید.)

Telewebion



بزرگترین ضد حال دنیای زمانی رخ می دهد که وسط فوتبال استقلال و پرسپولیس برق خانه برود. آن وقت است که آدم درباره بدشانسی خودش فکر می کند. اما تا مرا داری، غم نداری. با نصب نرم افزار «Telewebion» و اینترنت گوشی، راحت بشین و ادامه بازی را نگاه کن.

Bs player free



گاه یک فایل صوتی از دنیای مجازی دانلود کرده ای و در عین ناباوری در تلفن همراهت اجرا نمی شود. آن وقت است که سرت هوای کوبیدن به دیوار دارد! بله آقا امیر، اگر مرا نداشتی الان با سر باند پیچ شده کنارم نشسته بودی. اما نترس، با نرم افزار «Bs player free» می توانی تمامی فایل ها را باز کنی و لذتت را ببری.

Air Droid



دقت کرده ای گاهی با تلفن همراه کار واجب داری ولی غیبش می زند؟ هربار که این اتفاق پیش آمده نرم افزار و سایت «airdroid.com» نجاتم داده است. با این سایت به تلفنم وصل می شوم و از همه امکانات از ارسال پیامک تا روشن کردن دوربین در اختیارم قرار می گیرد (این نرم افزار باید در تلفن همراه نصب شود و البته نیازمند اینترنت است).



مسئولیت در برابر خانواده جامعه کوچک

دوام و قوام خانواده بیش از هر چیز بر پایهٔ مودت و دوستی بین اعضای آن استوار است: «برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید تا در بر او آرامش یابید و با هم انس گیرید و بین شما رأفت و مهربانی برقرار نمود» (روم/۲۱). آنچه که روابط درون خانواده را دوام و استحکام می‌بخشد، ابراز محبت، گفت‌وگو، همکاری، خوش رفتاری، قدرشناسی و همدلی اعضای خانواده است. این همه در فضایی اتفاق می‌افتد که همهٔ افراد خانواده با هم در ارتباطی تنگاتنگ احساس مسئولیت کنند. در این اجتماع کوچک، نقش تک تک افراد از کوچک و بزرگ اهمیت دارد.

فقط ارتباطات رسانه‌ای!

متأسفانه با توجه به شرایط زندگی امروزی، این ارتباط و همکاری تا حدود زیادی کم‌رنگ شده است؛ چرا که این روزها ارتباطات تنها به رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی محدود شده‌اند. وجود ارتباط رودررو و همکاری بین اعضای خانواده، علاوه بر اینکه صمیمیت و همدلی بیشتر اعضای خانواده را به دنبال دارد، باعث می‌شود هر عضوی احساس مفید بودن داشته باشد و نیز همهٔ کارهای خانه بر دوش یک نفر به نام مادر آوار نشود.

مسئولیت‌پذیری همهٔ اعضای خانواده است که این جامعهٔ کوچک را سامان می‌دهد. مسئولیت‌پذیری یعنی اینکه هر یک از اعضا به‌درستی وظایف، اختیارات و محدودهٔ مسئولیت خویش را بشناسند و براساس آن عمل کنند.

مسئولیت در برابر خانواده و خویشان

در آیین اسلام گسترهٔ خویشاوندی فراتر از چارچوب خانواده است و اقوام سببی و نسبی، مثل عموها، عمه‌ها خاله‌ها و دامادها را هم در برمی‌گیرد.

در اسلام «صلهٔ رحم»، یعنی نیکی و پیوند با خویشان، به‌ویژه نیکی به پدر و مادر، از مهم‌ترین مسئولیت‌های ما و یکی از اساسی‌ترین راه‌های رشد و تعالی در دیگر زمینه‌ها و نزدیک شدن به خداوند شمرده شده است که پاداش معنوی و مادی فراوانی دارد.

مسئولیت دربارهٔ پدر و مادر

رعایت ادب در مقابل پدر و مادر، کمک در کارهای خانه، ابراز محبت، حرف‌شنوی و اطاعت، حفظ احترام و دعا کردن در حق پدر و مادر، بخشی از مسئولیت‌های ما در قبال آن‌هاست.

ما باید زحمات پدر و مادر را پاسخ بدهیم. پدر و مادر همیشه به خدمت و محبت ما نیاز دارند؛ به‌خصوص در دوران پیری که ضعیف و ناتوان هستند و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود. قرآن صریحاً به این موضوع توجه داده است: «... چنانچه یکی از پدر و مادر یا هر دو در کنار تو به سن پیری رسیدند، به آنان (حتی) اف (کلمه‌ای که سردی و انزجار را برساند) مگو، بر سر ایشان فریاد مزن، و با آنان محترمانه گفت‌وگو کن» (اسراء/۲۳).

برتری مادر، در کرامت و حقوق

مادر در رسیدگی و توجه بر پدر برتری دارد. **امام صادق (ع)** فرمود: «مردی نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: به چه کسی نیکی کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: به مادرت. (دیگر بار) گفت: دیگر به چه نیکی کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: به مادرت. باز گفت: دیگر به چه نیکی کنم؟ پیامبر (ص) فرمود: به مادرت. آن مرد گفت: دیگر به چه کس؟ پیامبر فرمود: به پدرت.» گفته‌اند این حدیث نشان می‌دهد که سه چهارم نیکی‌ها از آن مادر است. (الحیاء، جلد ۸، ص ۵۷۹).

پیامبر (ص): هر گاه مشغول خواندن نماز مستحبی هستی و پدرت تو را صدا می‌زند، نماز را نشکن، اما اگر مادرت صدا زد، نماز را بشکن! (همان، ص ۵۷۷). البته نباید از پدر نیز غافل بود. پدر نیز حق بزرگی به گردن ما دارد. امام سجاد (ع) فرموده است: «حق پدرت این است که بدانی او اصل (و ریشه) توست و تو فرع (و شاخه) او هستی و اگر او نبود، تو نیز نبود. پس هر گاه در خود چیزی دیدی که برایت جالب بود، بدان که پدرت اصل این‌گونه موهبت‌ها برای توست. پس خدای

مسئولیت کوچک‌ترها

پیامبر (ص) فرمود: «هر کسی در مهربانی ... و بزرگداشت سالخوردگان نکوشد، از ما نیست» (همان، ص ۱۵۴).

امام سجاد (ع) نیز فرموده است: «پیران را به منزله پدر خود بدان... و پیرزنان را چون مادر» (به حساب آور- همان، ص ۱۵۵).

و در جای دیگر فرموده است: «حق سالخورده این است که به سن و سال او احترام بگذاری... آن‌گاه که ستیزه‌ای پیش آمد، با او رویاروی نشوی. در راه رفتن به او پیشی نگیری و جلوی او راه نروی. نسبت به حقوق و ارزش او جاهل نباشی...» (همان، ص ۱۵۶).

آری باید قدر پیرمردان و پیرزنان را دانست. آن‌ها در خانواده منزلتی الهی و والا دارند و باید از توجه ویژه برخوردار باشند. باید دانست، بسیاری از برکت‌ها به وجود آنان نازل می‌شود و خیلی از بلاها و مشکلات به دعای خیر آنان برطرف می‌شود (همان، ص ۵۸۵).



امام سجاد (ع) در مورد مسئولیت برادر خواهری فرموده است: «حق برادر (و خواهرت) آن است که بدانی او دست توست که با آن کار می‌کنی و پشتوانه توست که به آن پناه می‌بری و مایه سرافرازی توست که به او تکیه می‌کنی... پس او را ایزاری برای نافرمانی خداوند و وسیله‌ای برای نادیده گرفتن حق خدا قرار مده... خیرخواه (و پندآموز) او باش و برای خدا به او توجه کن. پس اگر سر به فرمان پروردگار نهاد (با او برادری کن) وگرنه (باید خشنودی) خداوند نزد تو ارزشمندتر و گرامی‌تر از او باشد» (همان، ص ۱۰۳).

مسئولیت بزرگ‌ترها نسبت به کوچک‌ترها

امام علی (ع) فرموده است: «نسبت به خردسالان خانواده خود مهربان باشید» (همان، ص ۱۵۳).

امام سجاد (ع) نیز فرموده است: «حق خردسال این است که با او مهربان باشی و او را تربیت کنی. به او دانش بیاموزی و از او چشم‌پوشی و لغزش‌هایش را بپوشانی. با او سازگار باشی و به او یاری رسانی» (همان، ص ۱۵۳).



را سپاس‌گزار و از پدرت نیز سپاس‌گزاری کن به فراخور این موهبت‌ها» (که از پدر داری) (همان، ص ۱۰۲).

مسئولیت در برابر دیگر اعضا نیکی به خواهر و برادر

برادر و خواهر داشتن نعمتی است که باید قدر آن را دانست. آن‌ها می‌توانند مشاوران و همراهان قابل اطمینانی برای هم باشند. آن‌ها در وهله نخست باید در تکریم یکدیگر بکوشند. یاری رساندن و حمایت از یکدیگر و خیرخواهی از دیگر وظایف خواهر برادری است. در صورت اختلاف سلیقه که غالباً طبیعی نیز هست، باید یکدیگر را تحمل کرد. سازش با برادر و خواهر در خانه و خانواده تعلیم خوبی در زمینه روابط انسانی است. به هر حال باید دانست، حال و هوای خانه با ارتباط آن‌ها با هم و صمیمیت با دیگر افراد خانواده رابطه مستقیم دارد. پس باید حواسشان به مسئولیت‌های خود باشد.

Perfect pizza dough

A quick dough mixture using dried yeast—the quantities given here make 4 thin-crust Italian-style pizzas.



Step 1: sift 1lb 2oz (500g) of "00" or all-purpose flour into a bowl, and add a pinch of salt, and a package of dried yeast. Make a well in the center of the flour, then slowly add 12fl oz (360ml) of warm water. Mix with a wooden spoon, or the dough beaters of a food mixer, until it comes together, then add 2fl oz (60ml) of olive oil, and continue to mix until it forms a soft dough.



Step 2: place the dough on a floured surface, and knead firmly, using the heel of your hand, folding the dough over as you go. Do this for about 10 minutes, until it becomes soft and spongy.



Step 3: put the dough in a bowl, cover with plastic wrap or a dish towel, and leave in a warm place (you can preheat the oven and leave the bowl on top of the stove above) for 30–40 minutes, or until it has doubled in size.



Step 4: Turn the dough out onto the floured surface again, and knead with your knuckles for a couple of minutes to knock out the air (known as "knocking back"). Divide the dough into fourths and roll each piece out as thinly as you can, rolling away from you, and turning it as you go. You may have to pull and stretch the dough a little as it tends to spring back. You need it to be about 10in (25cm) in diameter, although it doesn't have to be perfectly round. Transfer to a hot, lightly oiled baking tray, and top with your favorite toppings (see previous page for some ideas).

KNEADING DOUGH



STEP 1: Using as little flour as possible, press the lump of dough down with your hands.



Step 2: Repeatedly fold and press until the dough becomes far less sticky and quite elastic.





عکاس صنعتی

«عکاسی صنعتی» شاخه‌ای از عکاسی است که محصولات و خدمات صنعتی را معرفی می‌کند. شرکت‌های تجاری دولتی و خصوصی از این نوع عکاسی برای تبلیغات و مستندسازی استفاده می‌کنند؛ مثل چاپ در نشریات، ساختن تیزر تلویزیونی، و چاپ کاتالوگ و پوستر تبلیغاتی. عکس تبلیغاتی خوب باید تمام خصوصیات ظاهری کالا را نشان دهد و مشتری را به خرید کالا ترغیب کند. این نوع عکاسی می‌تواند عکاسی محیطی باشد، مثل عکاسی از خط تولید کارخانه و یا عکاسی از محصولات. در این شاخه موضوع نورپردازی کلید اصلی است. بعضی از محصولات در استودیو و بعضی در بیرون از استودیو عکاسی می‌شوند. در هر دو صورت باید نورپردازی به گونه‌ای باشد که محصول را درست و زیبا ارائه کند. بازی سایه و نور روی محصول، نتیجه دلخواه را به دست می‌دهد.



فوت و فن

- بهترین زمان عکاسی در بیرون استودیو و زیر نور مستقیم خورشید از ساعت ۹ تا ۱۰ صبح و ۴ تا ۵ بعدازظهر است.
- در منزل هم می‌توانید یک استودیو ارزان برپا کنید. محصول را روی یک میز کنار پنجره قرار دهید و به این ترتیب از نور زاویه‌دار، نرم و طبیعی استفاده کنید. حتی با استفاده از یک یا دو چراغ مطالعه می‌توان نورپردازی کرد. نور چراغ مطالعه متعادل‌تر از نور فلاش است.
- سعی کنید پس‌زمینه شلوغ نباشد. با استفاده از یک صفحه‌زمینه در پشت محصول، یک زمینه ساده ایجاد کنید. گاهی لازم است برای تکمیل، تزئین و ارائه زیباتر محصول و ایجاد فضای مناسب، از زمینه بهره گرفت. در این حالت به چیدمان و ترکیب‌بندی تصویر باید دقت کرد.
- نور نباید سایه‌های تند ایجاد کند. با استفاده از یک برگ کاغذ معمولی یا کالک، نور پروژکتور را نرم کنید. از فلاش روی دوربین استفاده نکنید. با نور مناسب بافت و رنگ اصلی محصول نمایش داده می‌شود. اگر نور خانگی یا استودیویی موجود نیست، باید از نوردهی طولانی استفاده کنید. از نوردهی اتوماتیک استفاده نکنید.
- از سه پایه استفاده کنید، چون غالباً مجبور هستید چیدمان کالا را تغییر دهید. از محصول با ترکیب‌بندی‌های متفاوت عکاسی کنید. وقتی از موضوعاتی مثل یک کالا عکاسی می‌کنید، عکس باید ویژگی‌های محصول را تعریف کند. برای این کار از قسمتی از کالا «کلوزآپ» بگیرید و یا در چیدمان از عناصر مربوط به کالا استفاده کنید. در عکاسی از غذاها و میوه‌ها، روی میوه‌ها آب اسپری کنید و روی غذا کمی روغن بمالید تا اشتهاآور شود.
- بعضی از کالاها نور را به شدت منعکس می‌کنند. برای جلوگیری از انعکاس نور در اشیای فلزی از چادر یا خیمه نور استفاده کنید. در این حالت هیچ‌گونه رفلکسی روی اجسام براق دیده نمی‌شود.



